

جوانان کمونیست ۹۷

نشریه سازمان جوانان کمونیست

www.jawanan.org

سردبیر: مصطفی صابر

۱۳ تیر ۱۳۸۲

۴ ژوئیه ۲۰۰۳

جمعه ها منتشر میشود

اساس سوسیالیسم
انسان است.
سوسیالیسم
جنبش بازگرداندن
اختیار به انسان
است.
منصور حکمت



زنده باد انقلاب، زنده باد حکمت!



داستان ما تغییر زندگی مردم است!

صفحه ۲

به ۱۸ تیر میروید؟ دارید قرار و مدار میگذارید؟ به خیابان میروید؟ کار را متوقف میکنید؟ میخواهید خیابانها، کارخانه ها، دانشگاهها و سراسر کشور را به یک نه بزرگ به جمهوری اسلامی تبدیل کنید؟ آری اینها دستور روز است! زنده و پیروز باشید، اطمینان حاصل کنید که سخنرانی افتتاحیه منصور حکمت در کنگره سوم حزب کمونیست کارگری را خوانده اید! او فقط با ما حزبی ها حرف نمی زند. او دارد با همه کمونیستها و طرفداران آزادی و برابری حرف میزند. با شما دانشجوی کمونیست، شما رهبر کارگری، شما زن آزادیخواه، شما معلم مبارز، با شما...

شماره ویژه: این شماره به گرامیداشت منصور حکمت

اختصاص دارد. کسی که علاوه بر جوانب دیگر، وجدان آگاه انقلاب در ایران است. در این شماره از نزدیکترین های منصور حکمت تا کسانی که اسم او را به تازگی شنیده اند، تا علی که «به نمایندگی از ۱۵۰۰ جوان» یکی از مناطق تهران سخن میگوید، در باره او و اولین خاطره ها از او نوشته اند. از همه شما سپاسگزاریم!

میدان آوریم تا هیچ کس از بالای سرمردم برای تعیین حکومت آتی نقشه و برنامه نریزد. جنبش آزادی و برابری در ایران پس ۱۸ تیر امسال باید محکمتر، رساتر و پرقدرتتر برای ساختن جامعه‌ای انسانی، جامعه‌ای که در آن خبری از توحش منهب، زن ستیزی، ملیت و فقر و نابرابری نیست، به میدان آید.

هیچدهم تیر را برگزار کرد. روز ۱۸ تیر را باید به روز سراسری اعتراض به رژیم اسلامی تبدیل کرد و نه تنها توان سرکوب و حمله، که توان حکومت کردن و در قدرت نشستن را از او گرفت. در ۱۸ تیر امسال با شعار آزادی و برابری به میدان بیایم و رژیم را یک گام دیگر به پرتگاه نزدیک کنیم. سازمان جوانان کمونیست در پیشاپیش این نبرد است و به استقبال هر چه باشکوهتر برگزار کردن این اعتراض علیه موجودیت جمهوری اسلامی خواهد بود.

هیچدهم تیر روز اعتراض به سرتاپای رژیم نکتت اسلامی ایران و همه جوانب زن ستیزانه، خفقان، فقر و بی حقوقی است. به این اعتبار روز همه مردم آزادیخواه است و امسال باید نه تنها دانشگاهها و خیابانها، بلکه کارخانه ها و محل های کار و سرتاسر جامعه را در این روز به میدان آورد. رژیم اسلامی ایران همه تلاش اش را برای ایجاد مانع در مقابل ما بکار انداخته است. از لرعاب و تهدید، تا فریب و دسیسه و توطئه، همه توان خود را بکار انداخته است تا مانع برگزاری باشکوه این روز شود.

رژیم اما ضعیف تر، شکننده تر و بیمار تر از آن است که بتواند مانع ما شود، باید از این فرصت استفاده کرد و امسال بزرگتر و باشکوه تر از هر سال

پیام بهرام مدرسی دبیر سازمان جوانان کمونیست
هجدهم تیرماه امسال
علیه موجودیت حکومت قرون وسطایی
برای آزادی و برابری



را بر ۱۸ تیر حک کرده است. ما سنت هیچدهم تیر را بنا نهادیم. سنتی از اعتراض و حمله به حکومت انسان ستیز اسلامی در ایران. در این سنت جوانان و دانشجویان در صف مقدم این اعتراض و دانشجویان و جوانان چپ و کمونیست میسر آید های سوسیالیستی و انسانی خود در دل این جنبش اند.

جوانان ایران، دانشجویان و مردم آزادیخواه!
به هیچدهم تیر، روز اعتراض و دادخواهی نزدیک میشویم. این روز ما دانشجویان، جوانان، مردم و زنان و مردان به تنگ آمده از حکومت قرون وسطایی اسلامی است. جنبش سرنگونی طلبی مردم ایران مهرش

بهرام مدرسی ۱۳ خرداد ۱۳۸۱
- ۳ جون ۲۰۰۳

آزادی، برابری حکومت کارگری!



سخنرانی افتتاحیه منصور حکمت در کنگره سوم حزب کمونیست کارگری ایران شانس شورانگیز برای رهایی!

در شروع کنگره قبل در بحث افتتاحیه از این صحبت کردیم که حزب باید خود را آماده بکند و اوضاع دارد عوض میشود. موقعیت حزب را به قطاری تشبیه کردیم (و بعدا این تمثیل تفاسیر مختلف و جالبی هم بخود گرفت)، قطاری که دارد براه میافتند، از ایستگاه خارج میشود و بزودی سرشنیاش با منظره های بسیار متفاوتی روبرو میشوند که شباهتی با آنچه در آن لحظه میبینند ندارد. منظره ها بشدت دگرگون میشوند. دو سال و خرده ای قبل گفتیم که حزب میرود به سمتی که بطور غیر قابل بازشناسی تغییر کند و نقش کاملا متفاوت و جدیدی پیدا بکند. در آن کنگره از خودمان خواستیم که همگام با این وضعیت متحول شونده ما هم متحول شویم. یک عنصر اساسی حرکت ما تغییر خودمان است و بعدا به این میرسم که چرا برای اینکه اساسا بتوانیم چیزی را تغییر بدهیم باید بدو خودمان را تغییر بدهیم. اینکه چرا فقط یک کمونیسم متفاوت میتواند پیروز شود. و ما دائم داریم در جهت این تفاوت سیر میکنیم و این کنگره ها از جمله مقاطعی است که ما این پرچمها را بلند میکنیم که باید از این سمت برویم و باید به این شیوه راهمان ترسیم کنیم و مسیرمان را ادامه بدهیم.

ما در کنگره قبل پیش بینی کردیم که اوضاع بشدت دگرگون خواهد شد، و شد، بسرعت دگرگون شد. اگر بخواهیم این دوره را سال چیزی اسم بگذاریم، نه سال خانمی بود، نه سال دفتر تحکیم وحدت بود، نه سال دوم خرداد بود، این سال حزب کمونیست کارگری بود. از هرکه بپرسید به شما میگوید که اتفاق جدیدی که در عالم سیاست در دو سال گذشته ایران افتاد، حزب کمونیست کارگری بود. روی نقشه ایران نبود، در معادلات سیاسی ایران نبود، الان هست. مشکل ولی فقیه نبود، الان هست، مشکل وزارت اطلاعات، نبود الان هست، مشکل روشنفکران مجاز داخل نبود، الان هست. یک چیز جدیدی به تمام معادلات قبلی اضافه شد و آن حزب کمونیست کارگری است. در کنگره قبل گفتیم داخل و خارج به هم وصلند، برای اینکه شما در ایران یک جنبش بشوید لازم نیست اعضاء حزب در خارج را از طریق شرکت های هواپیمائی به داخل بفرستید. همین شد. امروز موجودیت داخل کشوری حزب کمونیست کارگری از موجودیت خارج کشوری اش بزرگتر، معتبرتر و مطرح تر است. نه فقط با آمار و ارقام میشود این را نشان داد، میشود رفت در صحنه سیاست ایران و نگاه کرد و دید حزب کمونیست کارگری ایران کجاست، میشود از یک نفر در خیابان پرسید کجاست، از استاندار کردستان پرسید کجاست،

از سردبیر فلان نشریه دوم خردادی پرسید کجاست، از خامنه ای وقتی دارد میرود نماز جمعه پرسید حزب کمونیست کارگری کجاست. و آنها به شما خواهند گفت که آیا در این دو سال واقعا منظره عوض شد یا نه. حزب کمونیست کارگری که دو سال و خرده ای پیش میگفت "ما یک جریان خارج کشوری هستیم و الان وظایف جدیدی روبروی ماست، اوضاع دارد در ایران عوض میشود و ما باید خودمان را آماده کنیم که یک حزب اجتماعی در مقیاس ایران باشیم"، الان میتواند برگردد و بگوید ما حزبی هستیم در ایران، شناخته شده، بانفوذ و با اعضاء بسیار. و این تصمیم کنگره قبلی بود که باید چنین حزبی بسازیم.

شده اند یک بینش جدید، یک نگاه جدید به خودشان و وظایفشان را ایجاب میکند. و اگر این کنگره بتواند یکبار دیگر این بینش جدید را مطرح بکند و حتی یک هل دیگر به همه ما بدهد و ما را روی آن مسیری که باید برویم بیاندازد، بنظر من کنگره موفق بوده حتی اگر تعداد قطعنامه هایمان در دو روز کنگره سه چهار تا بیشتر نباشد.

همانطور که گفتیم صحبت بر سر خود ماست و تحولاتی که ما بعنوان یک حزب سیاسی از سر میگذاریم. ببینید کمونیسم را همیشه همه جا بعنوان ناجی جهان، ناجی مردم، معرفی میکنند. آموزگار طبقه کارگر، آموزگار جامعه که ایده های نو را میرسد، روشننگار است، حزبی که نجات میدهد، آزاد میکند. در صورتیکه ما، لاقدر بل بیست و پنج شش سالی که ماها فعال بوده ایم (بعضی هایمان بیشتر)، این را دریافته ایم و بعدا با نگاه به جهان "سوسیالیسم و جنبش جهانی کمونیسم" مطمئن شدیم، که اتفاقا اولین کاری که باید کرد اینست که خود این ناجی را آزاد کرد. اگر کسی را باید آزاد کرد، اول خود آزادکننده است، اگر کسی را باید آموزش داد، اول خود این آموزگار است. این جنبش نمیتواند در قامتی که در سال ۱۹۷۸ دارد، به جایی برسد و با آن قامت نمیتواند چیزی را تغییر بدهد. لای دست و پای جامعه رهاست، بی تاثیر است، در حاشیه است، برایش تصمیم میگیرند، سرنوشتش را رقم میزنند و هر بار در مقاطع تاریخی قربانی اش میکنند. چپی که بخواهد نجات بدهد، آزاد کند، آموزش بدهد، روشننگار باشد، اول خودش باید نجات پیدا کند، آزاد بشود، روشن بشود و آموزش ببیند. و این پروسه ای است که ما از بیست و چند سال پیش شروع کرده ایم. وقتی امروز از انتهای این پروسه، به گذشته این

جریان ما که در روز خودش یک سیر پرتلاطم و پرهیمه بقاء و مبارزه و فعالیت و انتشار و دوندگی بود، نگاه میکنید، الگوهایی در آن میبینید. میبینید که چطور یک نوع کمونیسم معین در ایران بوجود میاید، خودش را تعریف و بازتعریف میکند، قید و بند آن میراث دست و پاگیری که متعلق به کمونیسم نیست، بلکه محصول تحریف کمونیسم و شکست کمونیسم است را از دست و پای خودش باز میکند، یک نوع سوسیالیسم متفاوت درست میکند که تازه بتواند برود دنیا را نجات بدهد. که بتواند برود کسی را روشن کند. که بتواند برود چیزی را تغییر بدهد. ما هنوز در میانه آن راهیم. حزب کمونیست کارگری باید متوجه بشود و آن مسیر را آگاهانه دنبال کند، مسیری که از یک کمونیسم حاشیه ای، غیرکمونیستی، غیرکارگری، غیرفعال، غیرپراتیک، غیراجتماعی به یک کمونیسم کارگری اجتماعی دخیل در سرنوشت جامعه که توان و اشتیاقش را دارد که قدرت را بگیرد و زندگی مردم را عوض کند تبدیل شود. تمام داستان ما بر سر تغییر زندگی مردم است. هیچ چیز جز تغییر زندگی بشر زمانه خودمان، فلسفه کمونیسم را توضیح نمیدهد. کمونیسم نه تئوری است، نه تز و نه دنباله دیالکتیک و فلسفه ماتریالیسم است. بلکه تلاش انسانهای هر دوره است برای اینکه دنیایشان را عوض کنند، آنطور که فلسفه و تئوری و همه چیز برایشان روشن کرده است. برابر بشوند، آزاد بشوند. و کمونیسمی که نخواهد این کار را بکند شانس ندارد. و کمونیسمی که میخواهد چنین کند، اول باید بداند که چطور میتواند از عهد این کار بر بیاید. چه چیزی مانع از قوی شدنش است، چه چیزی مانع از قدرتمند شدن و پیروز شدنش است. این کلمات همه اش در قاموس آن کمونیسم کفر بود. "قدرت"، "پیروزی"، "بدمت گرفتن سرنوشت

جامعه"، قرار بود کمونیستها این کارها را نکنند! قرار بود کمونیستها بروند کتاب بنویسند، "اندیشه" بدهند و بعد سیاست را بدست احزاب دیگری بسپارند که ظاهرا همیشه میخواهند "دمکراسی" بیاورند و هیجوقت هم نمیآورند، برای نود و نه درصد مردم هیجوقت نمیآورند. کمونیستها را بعنوان جریانی که باید در حاشیه باشد حرف بزند، ویرتینی که در ضمن باید باشد، نبودنش بد است، ولی خودش را نباید در سرنوشت جامعه و در سرنوشت قدرت نباید دخالت داد، تعریف کردند، بطوریکه وقتی ما از قدرت حرف زدیم خیلی ها شوکه شدند. ، وقتی من دو سال پیش به یک روزنامه در آلمان گفتم با پنج درصد جامعه که میشود سه میلیون نفر ما قدرت را میگیریم، سلطنت طلب ها نگفتند نمیشود، آمریکا نگفت نمیشود، این چهها بودند که گفتند نمیشود. با سه میلیون نفر میخواهید قدرت را بگیرید؟! من الان میخواهم این عدد را پانزین بیاورم (خنده و کف زدن حضار). بنظر من با دو میلیون، با یک میلیون هم میشود. چرا نمیشود؟ باید بشود. من شنیده ام که حکومتهای منتخب مردم را به نیروی یک اقلیت نمیشود انداخت، ولی چرا استبدادهای خشن را با یک اقلیت نمیشود انداخت؟ این فرمول دیگر از کجا در آمده؟ چرا نمیشود آپارتاید را با یک اقلیت مبارز انداخت؟ چرا نمیشود آلمان اشغالگر را از کشور فرانسه با کمک یک اقلیت مبارز مسلح بیرون کرد؟ چرا نمیشود یک رژیم آخوندی را در یک مملکت با کمک یک اقلیت انداخت؟ من شنیده ام حکومت پارلمانی دمکراتیک را نمیشود با نیروی اقلیت انداخت، بله، ولی اگر حکومت واقعا پارلمانی و دمکراتیک باشد آنوقت ما رای اکثریت را میآوریم. ولی وقتی حکومت مربوطه خودش نماینده یک اقلیت ناچیز و

بطوریکه بعد از ما طول عمر مردم بیشتر شود!



ما موظفیم تشکیلاتی درست کنیم که اکثریت مردم در آن عضو شود که اکثریت بتواند به کمکش تظاهرات بکند و ارتش سرخ راه بیندازد!

اگر من سال ۵۷ سازمانی را میشناختم که میشد با آن رفت و این کارها را کرد، الان اینجا نبودم. من و شما اگر در سال ۵۷ و ۵۸ بجای پیوستن به محافل فکری سیاسی و گروههای چپی که راجع به خودش حرف میزد و به خودش فکر میکرد، حزب سیاسی کمونیستی رادیکالی را در صحن جامعه میدیدیم که میشد به آن پیوست، ما آنوقت در انقلاب شرکت کرده بودیم و آنوقت خمینی نیامد و آنوقت خامنه ای نبود و آنوقت صد هزار اعدام نبود، و آنوقت یک نسل از زنان این مملکت مثل شهروند درجه دوم زندگی نمیکردند (شهروند درجه دوم هم کلمه زیادی است... واقعا نمیدانم چطور توصیف کنم که توهین نباشد). این بیست و چند سال بدبختی نبود، اگر چیزی مثل حزب کمونیست کارگری که میشود رفت عضو آن شد و مبارزه را شروع کرد جلوی من و تو و دیگران بود. اما نبود و ما مجبور شدیم یکی را خودمان بسازیم و از مرحله "مانوفاکتور" شروع کنیم. ولی باید این را به شمر برسانیم، این باید یک حزب سیاسی بشود. باید بروی در کوچه های مردم، در تک تک شهرها و محلات و دهات، همه جا، شعبه داشته باشد، هر آدمی که از وضع زندگی اش ناراضی باشد بتواند عضوش بشود، بتواند در آن رای بدهد، در آن اسلحه بدست بگیرد، بتواند به کمکش اعتصاب سازمان بدهد، بتواند به کمکش جواب اقلیت بورژوازی زورگویی را بدهد که الان سر کار است و اگر این حزب وجود داشته باشد یکشنبه شکستشان میدهد. ما حزب اکثریتیم. حتی اگر اکثریت با ما نباشد ما حزب اکثریتیم. چرا اکثریت با ما نیست؟ برای اینکه نمیگذارند یا ما باشند. کو آن شرایط آزادی که آدمها بتوانند انتخاب کنند؟ کو آن شرایط آزادی که آدمها بتوانند حرفشان را بزنند؟ ما حزب اکثریتیم و موظفیم اجازه بدهیم اکثریت متحد بشود. موظفیم تشکیلاتی درست کنیم که اکثریت بتواند در آن عضو بشود. موظفیم تشکیلاتی درست کنیم که اکثریت بتواند به کمکش تظاهرات بکند یا ارتش سرخ راه بیندازد. ما موظفیم. هر کس میخواهد امروز تنوری بحث کند بروی ما به تنوری پرداختیم و بهتر و جدی تر از برای اینکه بتوانیم کلید تغییر جهان را پیدا کنیم. برای اینکه بتوانیم یک جنبش سیاسی درست کنیم که دست میبرد به جامعه و تغییرش میدهد، بطوریکه بعد از ما طول عمر مردم بیشتر بشود، مسکن شان بهتر بشود، حرمتشان بالاتر باشد، خوشبخت باشند، آدمهای واقعی که من و شما نمیشناسیمشان. هدف ما اینست و موظفیم کاری بکنیم که آن آدمها بتوانند سرنوشتشان را بدست بگیرند. ما باید یک "حزب سیاسی" درست کنیم. حزب سیاسی کلید قضیه است. و این کنگره، و علنیتش، برای مثال بخشی از پروسه ای است که ما طی

سبب عقب ماندگی و ارتجاع است و به زور اسلحه سر پا ایستاده، با دو نفر هم اگر بشود انداختش باید انداخت. ولی چپی که ما داریم از آن جدا میشویم، قصد ندارد کاری بکند، میخواهد با رفیق خودش حال بکند، این بحث را قبول ندارد. که یک حزب کمونیستی بخواهد بالاخره یک مقطع معینی قدرت را بگیرد. کسب قدرت یک مساله پراتیکی و عینی است. قدرت را "بطور کلی" نمیگیرند، یک روز چهارشنبه ای، در ماه معینی، در حالت جوی معینی، یک عده معینی پا میشوند میروند قدرت را میگیرند. اگر بنا باشد قدرت همیشه فصل آخر کتاب علمی ما باشد، هیچوقت به آن نمیرسیم. باید یک روزی را تعیین کنیم که بتوانیم در آن قدرت را بگیریم. و آن روز برای حزب کمونیست کارگری یکی از همین روزهایی است که در یک سال، یک سال و نیم، دو سال آینده ممکن است رخ بدهد و اگر ما نگیریم، اینطور نیست که خیال کنیم قدرت را نگرفته ایم اما "فردا بر میگردیم". فردا دیگر بر نمیگردیم. کمونیسم شکست خورده را میکوبند و له میکنند. کمونیسم شکست خورده نبود خانه و روزنامه اش را در بیارود. کمونیسم شکست خورده را چنان میزنند که سی سال کنار برود. یک فرصت تاریخی جلوی کنگره و جلوی حزب کمونیست کارگری هست که بروی نقش خودش را بازی کند و اگر این کنگره نتواند بگوید چه نقشی را میخواهد بازی کند و چطور باید بازی کند و بالاخره به ما بگوید که چه چیزی را باید در خودمان تغییر بدهیم تا به آنجا برسیم کنگره موفق خواهد بود.

میکند. بنابراین حرکتی که ما طی کرده ایم از محافل روشنگر کمونیستی که نقدش به جامعه، به کمونیسم معاصر خودش و به برداشت های غلط را میگوید، به یک حزب سیاسی که میخواهد دست برد چیزی را تغییر بدهد، تکامل و تعالی جنبش است. رفقا، کلمه "حزب سیاسی" کلیدی است. رفقا! ما میخواهیم "حزب سیاسی" تشکیل بدهیم و باور کنیم که هنوز تشکیل نداده ایم، داریم تشکیل میدهیم. ببینید بیست و چند سال پیش من کمونیست بیست و هفت هشت ساله که میخواستم فعال بشوم، میبایست بروم لای فرمولهای عجیب و غریب چپ آن زمان که در هیچ خیابان و کوچه ای و کارخانه ای نبود، فقط در محفل چریکی (و بتازگی غیر چریکی) خودش بود دنبال کلمات کلیدی ای بگردم تا ببینم چه میگوید، راجع به "روزبونیسم" چه میگوید؟ راجع به "بورژوازی ملی و غیرملی" چه میگوید؟ و این کدها را نگاه کنم. ببینم میتوانم با آنها کار کنم یا نه. و البته آنها تقریباً مرا به هیچ کاری وادار نمیکردند بجز آنکه مثل خودشان حرف بزنم. امروز کسی که در ایران از وضع زندگی اش ناراضی است، کارگری که میگوید این در شان من نیست، جامعه نباید اینطور باشد، جوانی که میگوید چرا در تمام دنیا من باید در این بدبختی زندگی کنم؟ فرق من با مردم فرانسه چیست؟ زنی است که میگوید آخر این چه سهمی است که برای من گذاشته اند، اینها باید بتوانند بروی ما به جانی ببینند، متشکل بشوند، متحد بشوند و از فردا مبارزه شان را شروع کنند، از فردا تبلیغ کنند، شلوغ کنند، تظاهرات کنند، اعتصاب کنند، قیام کنند.

از صفحه ۳

آزادیخواهی و حرمت و شرف انسانی در ایران دست یک عده آخوند و ملی گرا و کاپیتالیستی باشد که از انقلاب مشروطیت تا اینجا مردم را بازیچه خودشان کرده اند. دیکتاتوری بعد دیکتاتوری آورده اند. مردمی که میتوانند برای خودشان رفاه و خوشبختی ببار بیاورند را بدبخت نگهداشته اند. باید به دور اینها خاتمه داد. حزب کمونیست کارگری فرصت کوچکی دارد که در این نقش معین ظاهر بشود. آنجا برود. و اگر آنجا نرود، رفقا، برنمیگردد اینجا! برمیگردد به دوران اختناق که کمونیست در آن کیمیاست.

اما اگر حزب کمونیست کارگری این نقش را بازی کند، اوضاع فقط در ایران تغییر نمیکند، هر حزبی امروز در یک کشور شصت ملیونی کمونیسم را دم دروازه قدرت ببرد، حتی نه داخل آن، پرچم سرخ را در تک تک پایتختهای اروپا بالا میبرد، جنبش کارگری این کشورها را احیاء میکند، تئوری مارکسیسم را احیاء میکند، کمونیسم را در تک تک دانشگاههای اروپا احیاء میکند. اگر در ایران، در کره، برزیل، آرژانتین، آفریقای جنوبی و در هر کشوری با این ابعاد و اهمیت در اقتصاد سیاسی جهان امروز، یک حزب بلشویکی از جنس ما یک بار دیگر کاری را که بلشویکها کردند انجام بدهد. نقشه جهان یک بار دیگر عوض میشود، یک بار دیگر روز از نو روزی از نو. مساله فقط ایران نیست، حزب کمونیست کارگری باید تصمیم بگیرد آیا جثه اش به اندازه کافی بزرگ هست و شهامتش به اندازه کافی زیاد، که این وظیفه تاریخی که بسویش پرت کرده اند را بگیرد و نیندازد؟ رفقا! نمیشود نگرفت و نیافتند، اگر نگیریم میافتد و تمام است. بنظر من این داستان این کنگره ماست، و نقشی که حزب ما باید بازی بکند.

بنظر من ما در این جهت خیلی پیش رفته ایم، فاصله ای که ما از چپ تاکنونی گرفته ایم، بسیار است. این حزب نه در ذهن خود ما، نه در ذهن مردم و نه در ذهن خود این چپهایی که فکر میکنند با ما هم خانواده اند و هنوز باید نصیحتمان کنند، ولی این چپ قابل مقایسه نیست. ولی خودتان را با آنها مقایسه نکنید. خودتان را با وظایفی که روبرویمان است بسنجید. آیا ما میتوانیم حکومت را در ایران بدست بگیریم؟ چطور؟ با چه مکانیسمی؟ آیا ما آنقدر قادر داریم یک کاپیبه کمونیستی تشکیل بدهیم؟ آیا میتوانیم در هر کوچه و خیابانی یک آژیتاتور سوسیالیست بگذاریم که مردم را بسیج نگه دارند؟ اگر آمریکا از حکومت ما خوشش نیاید با آن چکار میکنیم، سیاست ما چیست؟ پاکستان بمب اتم دارد، چکار میکنید؟

جواب ما به این مساله چیست؟ مسلمین را چطور از میدان بدر میکنیم؟ چقدر طول میکشد تا ما برابری مردم را در یک منشور اعلام کنیم و چقدر نیرویش را داریم که پیاده کنیم؟ این سوالهای واقعی ای است که برای آدمهایی که تصمیم گرفته اند برای جامعه شان و همدوره ای هایشان منشا اثر باشند باید طرح بشود. ما خودمان را با وظایفمان باید مقایسه کنیم نه با کسانی که پشت سر گذاشته ایم و متاسفانه هنوز زیادی به آنها نزدیکیم. هنوز متاسفانه زیادی به آن چپ نزدیکیم تا به وظایفمان، ولی این کنگره بنظر من قدم آخری است که ما میتوانیم برداریم و نشان بدهیم جای دیگری میخواهیم برویم و کار دیگری میخواهیم بکنیم.

من نمیخواهم وقتتان را بگیرم، در بحث هایی که من در دو قطعه نامه بطور مشخص، قطعه نامه ویژه سیاسی و قطعه نامه موقعیت ویژه حزب کمونیست کارگری، میکنم به این مساله بر میگردد، فقط میخواهم سرخط بحثی که بنظر من این کنگره باید رویش خم شود را در اینجا مطرح کرده باشم.

رفقا! ما در یکی از تعیین کننده ترین لحظات تاریخ جامعه ایران بسر میبریم. همه شما میدانید که حکومتی که سر کار بوده با انزجار عمومی ای که بوجود آورده دارد میافتد. یک خلا سیاسی بوجود میآید. این خلا سیاسی به روتین جامعه تبدیل نمیشود، یک چیز دائمی نمیشود، یکی پرش میکند. این خلا را یکی پر میکند. حزب کمونیست کارگری برای اولین بار در یک قدمی یک پیروزی نشسته است. بنظر من باید رویش را برگرداند و این پیروزی را ببیند و دیگر به گذشته اش فکر نکند. و بنظر من باید برود برای این پیروزی. برود برای قدرت. برود بگیرد و میتوانیم. ولی کاری هرکولی است رفقا! کار ابدا ساده ای نیست. نوع دیگری رهبری از ما میخواهد، نوع دیگری فعالیت از ما میخواهد، نوع دیگری تبلیغات از ما میخواهد، نوع متفاوتی از انرژی میخواهد، نوع متفاوتی از اتحاد میخواهد، کسانی که بخواهند بروند به کام این مهلکه نوع دیگری از اتحاد لازم دارند. نوع دیگری از اراده و تصمیم میخواهد، لطفاً هرکس دوست دارد نجار بشود، بنا بشود شعر بگوید، کتاب بنویسد بگذارد برای دو سال دیگر اگر شکست خوردیم. الان حزب کمونیست کارگری باید بصورت یک نیروی فشرده سیاسی به قلب جامعه ایران برود. باید تغییرش بدهد. بنظر من باید این کار را بکند و میتوانیم بکنیم. آن چیزی که هیجان انگیز است دورنمای پیروزی ما نیست. بنظر من چون شانسمان کم است. آن چیزی که هیجان انگیز است اینست که برای اولین بار



توپ در زمین همه ماست!

امکانش هست. برای اولین بار سرنوشت شما را به دست خودتان سپرده اند. برای اولین بار ما میتوانیم کمک کنیم مردم سرنوشتشان را بدست بگیرند. این شانس، هرچقدر که کوچک، است که هیجان انگیز است.

و این یک سوال اساسی است که جلوی ماست. گفتم که حزب کمونیست کارگری پلها را پشت سر خودش خراب کرده است. این غول را دیگر نمیشود توی آن قوطی کرد. تمام شد. حزب کمونیست کارگری بیرون آمده، مردم آن را دیده اند، ازش انتظار دارند، به شما ایراد میگیرند، بروید پای تلفن ببینید از تهران به حزب چه میگویند. راجع به این کنگره چه میگویند؟ میپرسند چکار میخواهید بکنید؟ ما در ایران چکار کنیم؟ برنامه چیست؟ آلترناتیو چیست؟ چه شعاری بدهیم؟ کجا جمع بشویم؟ و ما فقط جواب اینها را نباید بدهیم، باید جواب بدهیم که اگر خامنه ای تصمیم گرفت توی گوش خانی بزند، چقدر طول میکشد ما شهرها از دست هردوشان در بیاوریم؟ اگر در تهران کودتا و حکومت نظامی بشود حزب کمونیست کارگری این را باید بعنوان سوت شروع یک دوره جدید بشنود. و حزب کمونیست کارگری باید حزبی باشد که خیزش مردم را سازمان میدهد و رهبری میکند. چقدر طول میکشد ما خودمان را برای این آماده کنیم؟ حزب تا چه حد در قالب روحی و ذهنی برای این کار هست؟ چقدر رهبری ما خودش را در این ظرفیت میبیند؟ امروز مردم ما را در این چهار تا نیرو در ایران بشمارند، یکیش حزب کمونیست کارگری است. دو سال و نیم پیش وقتی در کنگره دوم ما این را پیش بینی کردیم، به نظر خیلی ما مهجور میآمد. الان چه کسی میتواند در این تردید کند

رفقا من حرفم را اینجا تمام میکنم، با امید به اینکه کنگره متوجه این وظیفه تاریخی اش بشود. گفتم ما یک فرصت تاریخی معین بدست آورده ایم که نقشمان را بازی کنیم. این فرصت بسته میشود. تصور

خودتان از سیاست را از احزاب لیبرال نگیرید، از اروپا نگیرید، از احزاب دو خردادی ایران نگیرید، از "دگراندیشان" ایران نگیرید. کمونیسم رادیکال در یک فرصت معین میتواند پیروز بشود. این شانس برای اولین بار در طول یک قرن در ایران بوجود آمده، رفقا این شانس فقط برای این نیست که ما در ایران کاری بکنیم، اگر ما حزب کمونیست کارگری ایران را به حزبی تبدیل کنیم که پای قدرت است، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که از نظر مردم باید دولت دستش باشد و میتواند دولت دستش باشد و این پروسه شروع شده باشد، آنگاه ما جهان را تغییر میدهیم، ما جهان را تغییر میدهیم. یک عمر مباحثه تئوریک و دفاع از مارکسیسم برای این بود که وقتی به این بزنگاه تاریخی میرسیم، شمشیرمان دیگر دستانمان باشد. الان موقع این نیست که برگردیم عقب و چیزی را بسازیم. دیر است برای اینکه شما بروید چیزی را بسازید. باید با اسلحه ای که ساخته اید بروید به میدان و این اسلحه را ما در بیست و چند سال ساخته ایم.

من امیدوارم کنگره متوجه این نقش خودش باشد و بیشتر از این امیدوارم که بعد از کنگره متوجه این نقش خودمان باشیم. رفقا! در شیوه فعالیت ما، در احزاب کمونیست و ما بخصوص، رهبری و کادر موقلاتی تعیین کننده اند، کلیدی اند. اینکه این جنبش چکار میکند بستگی به این دارد که رهبری و کادراهایش دارند چکار میکنند. برای اینکه ما میدانیم طبقه و بطور کلی مردم به حزب انقلابی خود تاسی میکنند. برای اینکه میدانیم قیافه و شکل یک جنبش شبیه رهبری و کادراهایش میشود. در نتیجه توپ در زمین همه ماست. ما، ما اینجا و عده زیادی در خارج اینجا، که رهبران و کادراهای این جنبش را تشکیل میدهیم و این مانیم که که باید تصمیم خودمان را بگیریم و من فکر میکنم این مصافی است که در اینجا جلو حزب کمونیست کارگری است. به تک تک این بحث ها همانطور که گفتم میرسیم، بخصوص به بحث جایگاه ویژه حزب کمونیست کارگری، من آنجا یک نوبت سر آن سوال اینست که به این نیروهایمان در ایران خط بدهیم. سوال این نیست که نیروهای ما در ایران کجا هستند، سوال اینست که نیروهای ما در ایران خطشان چیست؟ الان باید چکار کنند؟ برنامه ما برایشان چیست؟ چه عکس العمل هایی باید در قبال مسائل مختلف از خودشان نشان بدهند؟

رفقا من حرفم را اینجا تمام میکنم، با امید به اینکه کنگره متوجه این وظیفه تاریخی اش بشود. گفتم ما یک فرصت تاریخی معین بدست آورده ایم که نقشمان را بازی کنیم. این فرصت بسته میشود. تصور

(کف زدن ممتد حضار)

سفری به گذشته

آذر ماجدی

بنامست پنجاه و دومین سال تولد منصور حکمت (ژوبین)

آذر
مونا
ژوبین



درست دو سال پیش منصور حکمت (ژوبین) در نشریه انترناسیونال هفتگی مطلبی نوشت تحت عنوان

«مواجهه از نزدیکی: یک گزارش پزشکی». در این نوشته از آغاز بیماری هولناک سرطان نوشت.

نوشته: «و بالاخره، هر کس مواجهه ای از نزدک با سرطان داشته است به شما میگوید که این انسان را برای چند روزی به یک سیر و سفر تماشایی فکری و معنوی میفرستد. انگار چشمبندهایتان را باز میکند، قفلها را از روی عواطف و افکارتان برمیدارد و میگذارد یکبار دیگر از نو همه کوچه پس کوچه های دنیا و زندگی تان را آزادانه و با سرعتی خیره کننده سیاحت کنید. من این سفر را رفته ام. آموزنده بود. بازیابی خود و شاید سرسوزنی نزدیک تر شدن به حقیقت و معنای زندگی. میخواهم در اولین فرصتی که بتوانم این سفرنامه را، بخصوص خطاب به آن صدها انسان نازنینی که در آن روزها از دور و نزدیک من و خانواده ام را در آغوش خود گرفتند، بنویسم.»

ژوبین فرصت نیافت که این سفرنامه را بنویسد، سفرنامه ای که اگر نوشته میشد همچون بسیاری از آثار گرانبهای دیگرش نوری میتاباند بر زندگی و معنای آن. به انسان و هستی، به عشق و ارزش آن، به مبارزه و معنای آن. این سفرنامه حقایق پایه ای و پایدار را در پیش چشمان ما روشن میکرد. شاید کمک مان میکرد که ارزش زندگی و زندگان را بیشتر بدانیم. جدال های پوچ را ترک کنیم و نبردهای انسانی و انسانیت را با انرژی و شور بیشتری به پایان ببریم. این سفرنامه نوشته نشد و ما را در تاریکی باقی گذاشت.

اکنون در پنجاه و دومین سالگرد تولدش من به ۱۱ ماهی که از مرگ او گذشته نگاهی میاندام. این جملات را میخوانم و احساس میکنم که پس از مرگش در یک تجربه دیگر با او سهیم شده ام. چرا که منم با از دست دادن این عزیزترین انسان زندگی به چنین سفری رفته. قفلها از روی عواطف و احساسات و افکارم برداشته شد. عواطف و احساسات در درونم به خروش آمد، فوران زد، از زیر سلطه اراده ام خارج شد. مثل کتری که بجوش آمده و آب آن سر میروید یا مثل آتششان، یا سیل در رودخانه. چگونه میشود چنین احساساتی را توصیف کرد، حق مطلب را ادا کرد و به ساتیساتالیزم در غلطید؟

فهمیدم که نه تنها کسی که با مرگ روبرو میشود و باز میگردد، بلکه کسی که یک انسان بینهایت عزیز را از دست میدهد نیز به چنین سفری میرود. هر روز از نو در کوچه پس کوچه های گذشته عبور میکند. تنها تفاوت برای من شاید این بود که سیر و سفری که من در آن بسر میبرم سریع نیست. تمانینه بیشتری دارد، شاید از این رو که انسان وقت گوشه و زوایای مختلف به مسیر نگاه کند، با نگاه دیگری به همه چیز بنگرد، صبور آنچه را گذشته است تحلیل کند. با درک امروز گذشته را بسنجد، با شعور امروز زندگی چشیده شده را مرز کند. ندیده ها را ببیند، نچشیده ها را مرز کند، آنچه را که سریع از آن عبور کرده بار دیگر با تمانینه از آن عبور کند. این سفری غمگین و دردناک است. چون دیگر بازگشتی در آن نیست. لحظات شاد و غمناک گذشته بیکسان غمناکند. دلتنگی و ندامت احساسات حاکم اند.

رسم نیست، سنت نیست که در عالم سیاست، بخصوص از نوع چپی آن، از غم و درد و احساسات شخصی بگوئیم و بنویسیم. منصور حکمت تمام سنن این چپ را زیر و رو کرد. سنت جدید و رسوم جدید را باب کرد. منم بخود اجازه میدهم که این یکی رسم را بشکنم و در تولد ژوبین عزیزم از ماههای دردناک نبودنش بگویم. شاید که این شبهه سفرنامه کمکی باشد برای کاهش درد عظیم از دست دادنش. بعد از مدتها رمان نخواندن، از زمانی که در بیمارستان در کنارش بودم سعی میکردم که با خواندن رمان از حقایق تلخ و سنگین زندگی فرار کنم و به دنیای تخیلی پناه ببرم. درد جانکاه نیستی را با شخصیت های رمان شریک شوم و همراه دردهای آنها و به بهانه دردهای آنها اشک بریزم. گاه با صدای بلند، گاه به آرامی، گاه فقط در درون، بیصدا و یا حتی بی اشک. یک زمانی که خواندم «پاولا» اثر ایزابل آلدنه بود. کتابی که ایزابل آلدنه در بیمارستان در کنار دختر بیمار در حالت کومایش نوشته و پس از مرگ او به پایان رسانده. خواندن این کتاب و احساسی که در من بوجود آورد مشوقی شد که این خطوط را بنویسم. نه قلم او

را دارم و نه هنر او در به تصویر کشیدن و توصیف درد انسانی که شاهد تحلیل رفتن و به نیستی نزدیک شدن روز به روز و لحظه به لحظه عزیز است. نه مثل او انسانی مذهبی و یا معتقد به نیروهای ماورالطبیعه هستم تا بتوانم دردم را با پناه بردن به آسمان و روح و دنیای پس از زندگی التیام دهم. برای او روح وجود دارد و میتوان با آن ارتباط گرفت. برای من فقط عدم است و نیستی با تمام خلاء و تاریکی و تونل سیاهی که در روح انسان بازمانده باقی میگذارد. ولی عجیب نیست که با وجود این اختلاف عظیم در بینش و نگرش مان به حیات و زندگی و مرگ، تجربه های یکسان و مشابهی را از سر گذرانده ایم. و بهمین خاطر است که این کتاب در این لحظات تلخ تنهایی مسائلی را برایم روشن کرد. برایم معنا یافت. تنهایم را پر کرد. به وجود احساسات پایه ای یکسان در انسان باورمندم کرد. در عین حال برایم روشن شد که آنچه ارتباط با روح معنا میشود همان دین و حضور دائمی یار از دست رفته است، حضوری کامل و زنده. غرق شدن در این تصویر و حرف زدن با او، گویی که هست، به عدم نیپوسته است. گویی دستت را گرفته است، گویی در آغوش گرفته است. پناه بردن به خواب و خواب دیدن. زندگی را در خواب تجربه کردن. نبودن را در خواب بودن کردن. نیستی را در خواب به هستی بازگرداندن. این تجربه آنچنان واقعی میشود که بعضا جای خود زندگی را میگیرد. خواب از بیداری شیرین تر میشود. قدرت تخیل و عشقی که در نیستی است، تر و واقعی تر و زنده تر شده است، تنها یار تنهایی است. این قدرت بشر است یا ضعف او در مواجهه با درد و مشقت و بلا؟ نمیدانم. چه فرقی میکند. هر چه هست مکانیسم دفاعی انسان زخم خورده و درد دیده است. هر روز سالگرد روزی است. هر واقعه کوچک و پیش و پا افتاده گذشته بیک واقعه مهم و فراموش نشدنی حال بدل میشود. نوستالژی بیک عنصر دائمی زندگی بدل میشود. اولین باری که در یک فروشگاه باصطلاح do it yourself (فروشگاهی که وسایل تعمیر و رنگ و چوب و تخته و چکش و میخ میفروشد)

بشدت بیک نوستالژی دردناک درافتادم، یک آن بشدت متعجب شدم، در عین حال خنده ام گرفت. تصور عمومی اینست که لحظات رمانتیک عشق انسان را دچار چنین حالتی میکند، موزیک و شمع و غروب آفتاب و بالاخره هر چه که برایشان با رومانس تداعی میشود. ولی برای من هر چه که یادآور ژوبین عزیزم هست و بود چنین حالتی را ایجاد میکند، از آنجایی که او همیشه اگر مشغول نوشتن و خواندن و زدن گیتار و فلوت و بازی با پیچه ها نبود داشت چیزی را تعمیر میکرد و دیواری را خراب میکرد و دیوار جدیدی میساخت و موتور ماشین را پیاده و سوار میکرد، حتی میخ و چکش و کچ و آجر و تخته و چوب هم رمانتیک است.

حافظه انسان دردمند هم کارکردش تغییر میکند. ممکن است اسم بچه ات یادت برود، یادت نیاید که چرا سوار ماشین شده ای و میخواستی کجا بروی، قرار با دکتر و فلان جلسه را با وجود اینکه در تقویم نوشته ای و روی دیوار آشپزخانه پوستر کرده ای و حتی روی دست نوشته ای یادت برود، ولی کوچک ترین خاطره گذشته که مدتها بود بکلی از ذهنت پاک شده بود به روشنی و شفافیت، حتی با بو و عطر و رنگ در خاطرت زنده میشود. سفر در کوچه پس کوچه های گذشته چنین سفری است. زیستن دوباره گذشته در خیال و رویا. یک آن فراموش کردن واقعیت تلخ و دردناک روز و رها شدن در لحظه ای دور که ترازدی اتفاق نیافتاده بود. و بعد در همانحال احساس پشیمانی و ندامت برای اینکه چرا همانوقع این لحظه همچون لحظه ای عزیز و گرانبگر در آغوش گرفته نشده بود. بکلام ساده چرا قدر زندگی را وقتی که بود و جاری بود ندانستیم. چرا زندگی و عشق را وقتی در جریان بود اینچنان ساده و حتی پیش و پا افتاده انگاشتیم. دلتنگی و ندامت احساساتی است که مدام جای یکدیگر را میگیرند و یا همزمان در کنار هم بر وجود و ذهن حکم میرانند.

لحظات طولانی در خود آنچنان غرق میشوی که بناگاه خود را در حال حرف زدن با خود و گریستن مییابی. صدای بچه گانه ای که از صدایت میکند، صدایی است که از

لحظه به لحظه!

جوانی از اصفهان

با سلام،

رفیق آذر عزیز!

من جوانی بیست ساله از اصفهان هستم که ۴ سال لحظه به لحظه زندگیمان با منصور حکمت و ایده های ژوبین (نتیجه) شده است. در اولین سالگرد منصور حکمت من را صمیمانه در غم خود شریک بدانید. منصور حکمت پدر و رفیق همه ما بود. اش.

اعماق بیرون میکشد و به زندگی باز میگرداند. و یک آن بخود میایی که آیا قرار است که این عشق را نیز بگذاری که بحال خود بگذرد؟ لحظاتی که تمام سلولهای بدنت با هم عزیزت را طلب میکند، قلبت فشرده میشود، امعاء و احشایت زیر رو رو میشوند. اصطلاح های زیادی در زبان وجود دارد که احساس غم و درد روحی را با درد فیزیکی توصیف میکند. بسیاری از این اصطلاح ها را انسان بطور روزمره استفاده میکند، بدون اینکه به معنای واقعی آن بیاندیشد. آنگاه در چنین شرایطی است که میتوان ریشه این لغات را یافت. چون تمام آن دردهای فیزیکی واقعی میشوند.

امروز روز تولد ژوبین است. او خود به روز تولد اهمیت چندانی نمیداد. عادت کادو دادن و کادو گرفتن نداشت. جز تولد بچه ها تولد کس دیگری را بخاطر نداشت. جشن تولد برایش کار بی معنایی بود. ولی در اولین تولد بعد از مرگش این روز هر لحظه اش پر است از خاطرات و احساسات بهم فشرده و در هم پیچیده. لحظات سی سال اخیر از جلوی چشمانم و از درون قلب عبور میکند. اولین بار سی سال پیش دیدمش. جوان بیست و دو ساله ای بود پر از انرژی. یک آن آرام نداشت. چشمان زیبا و عمیق و شیطان و مهربانش با روشنی در مقابلم است. انگار که به همان تابستان سال ۱۳۵۲ بازگشته ایم. جوان لاغری که در شلوار جین و تی شرت سفید و گیوه سفید با حرکات سریع با موهای فرزی و پریشان سیاهش و با سیگاری در دستش به ستم میاید. در حیاط خانه شان هستیم. آفتاب داغ تابستان تهران میدرخشد. نسیمی در برگهای درختان میوزد. آب آبی زیر نور آفتاب برق میزند. بمن لبخند میزند. و من تنها چیزی که از ذهنم عبور میکند اینست که چه صورت دوست داشتنی، مهربان و شیطانی دارد. در آن موقع حتی بفکرم خطور نمیکرد که این روز و این آشنایی زندگی را برای همیشه زیر و رو خواهد کرد. حتی تصورش را هم نمیکردم که این جوان شوخ به مهمترین انسان زندگی بدل خواهد شد. جذاب بود. نگاهم را نمیتوانستم ازش برگیرم. جوان بودیم. تمام زندگی و دنیا در مقابلمان قرار



ژوین رازانی سالهای ۵۵ یا ۵۶ در لندن.
با تشکر از میترا که عکس ها را در اختیارمان قرار داد

داشت. تازه لباس گرفته بود و از شیراز به تهران آمده بود و من هم تازه دیپلم گرفته بودم. هر دو قرار بود که به خارج، به دو کشور مختلف سفر کنیم. فقط لحظه مهم بود. آینده معنایی نداشت. ولی این روز و لحظه زندگی را رقم زد. هر چند که عملاً طی پنج سال آتی فقط یکی دو بار همدیگر را دیدیم و برای مدتی کوتاه، ولی چنان تاثیر عمیقی بر تمام وجود و ذهن و قلب گذاشته بود که عملاً یک کشش خارج از اراده، یک بند نامرئی مرا بستم و میکشید. عشق در نگاه اول نبود ولی جذب ای عمیق بود. سریع، طی چند دفعه ای که با هم بیرون رفتیم و یا با هم تنها بودیم فهمیدم که آدمی بسیار باهوش و تیزهوش است. یک روز به خانه ما آمد و با پدرم درباره فلسفه، هگل و کانت و مارکس صحبت کردند. من فقط گوش میدادم. چنان پرنرزی و عمیق و غرق در مباحث بود، و چنان زیبا و دوست داشتنی و جذاب، یکی از خصوصیاتش که برایم جالب بود نحوه نشستنش بود. هیچوقت روی مبل لم نمی‌داد. یا جلوی مبل می نشست و یا روی زمین، و تنها نقطه تماس بدنش با زمین زانوی راستش بود. باین خاطر همیشه زانوی راست شلوار جینش رفته بود. انگار همیشه عجله داشت. انگار باید سر قرار میرفت که دیر شده بود. ولی بعضاً ساعتها بهمین صورت روی زمین قرار میگرفت و بحث میکرد یا شوخی میکرد. هیچ چیز از چشمان تیزش پنهان نمی‌ماند. هیچ حرکتی، حتی حرکت چشمان و لبان و حرکت‌های ریز عضلات صورت. هیچ واقعه ای حتی کوچک از نظرش دور نمی‌شد. و این در حالی بود که بنظر میرسید در فکر و دنیای خود غرق است. همه چیز از بزرگ و کوچک، از مهم و پیش پا افتاده در حافظه اش نقش میبست. مشاهده و تحلیل و شناخت کار دائمی و همیشگی بود. به احساسات و درد انسانهای دور و برش بسیار حساس بود. مهربان بود قلبی بزرگ و حساس داشت.

از تابستان ۱۳۵۲ به مه ۱۹۸۶ میروم. به روزی که دخترمان، اولین فرزندمان متولد شد. با چه شور و



به یاد منصور حکمت سلام خادم آذر ماجدی

چندی پیش مقاله (سفری به گذشته) به مناسبت ۵۲مین سال تولد منصور حکمت را در سایت روزنه خواندم. باید بگویم که عمیقاً تحت تاثیر قرار گرفتم و بر آن شدم این نامه را برایتان بنویسم و در آخر شعری از سیاوش کسرای بی نام (باور) را تقدیمتان بکنم تا از این طریق یادی از منصور حکمت کرده باشم.

من هنوز فعال سیاسی نیستم ، دانشجویی هستم که مدت دو سال است در خارج از کشور زندگی میکنم. از همان اوایل از طریق عموم که عضو حزب کمونیست کارگری است با ادبیات منصور حکمت آشنا شدم. از همان اوایل دلبستگی خاصی به منصور حکمت پیدا کردم. نشر روان و شیوای ایشان مرا به یکی از خوانندگان همیشگی اینترنت‌سویال هفتگی تبدیل کرد.

در حین خواندن مقاله ها به جواب سوالاتم رسیدم؛ به سوالاتی که در خفقان جمهوری اسلامی هیچگاه پاسخی برایش نیافته بودم و از آن گذشته دریچه ای جدید بروم گشوده شد تا بتوانم مسایل دور و برم را بهتر ، بازرتر و انسانیت‌ر ببینم.

خوشا بحالتان که فرصت زندگی با شخصی را داشتید که به معنای واقعی انسان بود و انسانی به انسان فکر میکرد و افسوس که امروز در میان ما نیست.

آه و صد افسوس که ما تنها مانده ایم
تا بیکران وسعت فریاد
مانده ایم
منصور حکمت رفت ولی دید و منشی که از خود بجا گذاشت با ماست.
یادش گرمی باد

با تقدیم احترامه نده (Mandeh) شعر من و در آخر میخواهم همکاری خود را با بنیاد منصور حکمت اعلام کنم. لطفاً در این باره مرا راهنمای کنید.

پل میکشد به ساحل آینه
شعر من
تا رهروان سر خوش از آن گذر کنند
پیغام من به بوسه لبها و دستها

پرواز میکند
باشد که عاشقان به چنین پیک آشتی
یکره نظر کند.

باور
باور نمیکند دل من مرگ خویش را
نه، نه، من این یقین را باور نمیکنم.
تا همدم منست نفس های زندگی من با خیال مرگ دمی سر نمیکنم.

آخر چگونه گل خس و خاشاک می شود
آخر چگونه اینهمه رویای نو نهال نگشوده گل هنوز
نشسته در بهار
می پژمرد به جان من و خاک میشود.

در من چه هجره است
در من چه دستها به دعا مانده روز و شب
اینها چه میشود؟

آخر چگونه اینهمه عشاق بی شمار
آواره از دیار
یکروز بیصدا
در کوره راه ها همه خاموش می شوند!

باور کنم که دخترکان سفید بخت بی وصل و نامراد
بالای بام ها و کنار دریچه ها چشم انتظار یار سیاه پوش میشوند؟

باور کنم که عشق نهان میشود به گور
بی آن که سر کشد گل عصیانش ز خاک
باور کنم دل روزی نمی تپد
نفرین بر این دروغ ، دروغ هراسناک!

زندگی مشترک ما همزمان با انقلاب آغاز شد. در تابستان ۱۳۵۷ من به لندن رفتم و از آن زمان زندگی مشترک ما شروع شد. غرق در تحولات انقلاب، مطالعه و بحث. ابتدا من به تهران بازگشتم و بعد از دو ماه ژوین هم آمد. زندگی در یک انقلاب بزرگ نیز تجربه ای فراموش نشدنی و عمیق است. ولی اشکال اینجاست که آنچنان در مبارزه و انقلاب غرق میشوی که اغلب زندگی شخصی و خصوصی فراموش میشود. بخصوص تجربه ای که ما انقلابیون ایران از سر گذرانیم. با هم چند سالی زندگی زیرزمینی کردیم. بعد به کردستان رفتیم، دو سالی در

کردستان در کوه و کمر و خانه کاه گلی و چادر زندگی کردیم. بنظر میرسید که این زندگی باهم تا ابد ادامه می‌آید، پایان ندارد. همیشه هست. و همین احساس ابدیت دروغین است که انسان را به لحظات واقعی بی اعتنا میکند. انگار زندگی را از سر راه آورده ای. همیشه فردایی هست. تا روزی که دیگر فردایی نیست. تا روزی که عزیزت را روی تخت بیمارستان در حال تحلیل رفتن مشاهده میکنی. ولی هنوز فکر میکنی که فردایی خواهد بود. تا لحظه ای که دیگر آخرین نفس برمیآید. باز حتی در این آخرین دم هم باور نمیکنی که دیگر تمام شده

است. دیگر بازگشتی نیست. دیگر نقطه پایان است.
ترانه ای را میشنوم از Vonda Shepard که میگویی «جایی در قلبت هست تنها نیستی.» علاوه بر این جای بزرگ در قلبم، ژوین آن چنان انسان عظیمی بود که آنچه از خود باقی گذاشته، آنچنان پر و زیبا و غنی است که یک زندگی را در نبودش پر میکند. یاد عزیزش گرمی است.

۴ ژوئن ۲۰۰۳



دو روز تاریخی

ریبوار احمد

لیدر حزب کمونیست کارگری عراق

بود. احساس می‌کردم همه چیزش آموزنده‌اند. به نظر من برای درک هر شخصیتی به هر اندازه کار و نقش و نوشته‌هایش و ارزیابی محیط دوروبر در موردش مهم باشند، اما بالاخره دیدن برخورد و رفتارهایش از نزدیک معیار بسیار مهمی است. من فکر می‌کنم هر کسی اگر همه نوشته‌ها و مباحث منصورحکمت را خوانده باشد اما برای چند لحظه هم که شده رفتار برابر و ارزشمند و دلسوزانه و سادگی و احترام بیش از حد او را ندیده باشد، هنوز نمی‌تواند به خیلی از خصوصیات بزرگ و بی‌همتای او پی‌برد. سال قبل در مراسم یادبود منصورحکمت در سلیمانیه نیز گفتم که آخرین جملاتش همیشه در ذهنم است، درست وقتی که من می‌خواستم بگویم که این دو روز با هم بودن چقدر برایم مهم بوده، او گفت: «ریبوار جان این دیدار برای من خیلی مهم بود، خیلی استفاده کردم.» من از این دیدار ش خیلی استفاده کردم و درسهای بسیاری آموختم، این دو روز روزهای تاریخی‌ای در عمر من بودند.

و احساس می‌کردم که با یکی از دوستان قدیمی‌ام دارم صحبت می‌کنم که سالهاست او را از نزدیک می‌شناسم و ساعتها را با هم به سربرده ایم. زمانی که اولین نوشته‌هایش را خواندم احساس کردم تفاوتها و ویژگیهای خاصی دارد با آنچه من تا آن زمان از چپ معاصر خوانده بودم. دومین نوشته‌اش را که خواندم احساس کردم که فیلسوفی تیزبین و درعین حال سالمند آن را نوشته. متأسفانه آشنائی من با منصورحکمت در پرسوهای خیلی طولانی صورت گرفت. سالها تنها نوشته‌هایش را خوانده بودم. بعدها صدایش را نیز روی نوار کاست شنیدم. چند سال بعد عکسش را دیدم، که شباهتی به آن تصویر خیالی که در ذهنم ساخته بودم نداشت. بعدها تلفنی با هم حرف می‌زدیم. بالاخره زمانی که خودش را از نزدیک دیدم متأسفانه، بدون اینکه هیچ فکرش را بکنم، سالهای آخر عمرش بود.

در این پروسه همه چیز او بر من تاثیرگذار بود، فکر نمی‌کنم هیچ چیز قبل از آشنائی‌ام با منصورحکمت با بعد از آشنائی با او شباهتی داشته باشد: از دیدگاه و افکار سیاسی تا برخورد و رفتارهای اجتماعی. او هم‌چیز ما را از ریشه تغییر داد. اما آنچه برای من ناگهانی مایه تاثیرپذیری بزرگ بود، دیدار از نزدیک

برای اولین بار در اوایل دهه هشتاد من از طریق خواندن جزوه‌ای تحت عنوان (دورنمای فلات و اعتلای نوین انقلاب) با منصورحکمت آشنا شدم. یک نسخه دست‌نویس ترجمه کردی این جزوه دست به دست در میان چپ‌های عراق می‌گشت. ایده‌ها و مقولات و دیدگاههای در آن وجود داشت که برای ما تازگی داشت. بعد از آن (سه منبع و سه جز) سوسیالیسم خلقی ایران) را دریافت کردم و احساس کردم با سطح مباحث آن دوره‌چپ دنیا، تا حدی که من با آن آشنا بودم، قابل مقایسه نیست. من به سرعت توجه به دیدگاههای منصورحکمت جلب شد و به مرور زمان آشنائی‌بیشتری با آنها پیدا کردم. تا اینکه بعد از چندین سال آرزوی دیدار او برای اولین بار روز ۸ سپتامبر ۲۰۰۰ در شهر استکهلم سوئد او را از نزدیک دیدم و به گرمی همدیگر را در آغوش گرفتیم. قبلاً خیلی به این فکر کرده بودم که هنگامی که او را می‌بینم چگونه رفتار کنم و چه‌بگویم، اما بعد از یکی دو دقیقه اول، برخورد شیرین و جناب و در عین حال ساده و دلسوزانه‌اش تمام نقشه‌های قبلیم را به هم زد

مژگان: من که راستشو بگم از همه این حرفها خسته ام. جوانی را که اونطوری حروم کردم و دنبال این حرفها رفتم. بعدش هم که چپ رو تار و مار کردند، نا امید و با هزار بدبختی تونستم سرم رو بالا آب نگاه دارم و با هزار خفت و خواری خودم رو به دست جریان آب سپردم. وقتی هم که به لجن زار رسیدم مثل بقیه سعی کردم که توش حل بشم! دیگه چیزی ازم باقی نمانده. حالا تو میگی بیا دوره از سر خط شروع کن؟ این دیگه کار جوونهاست. ما کار خودمون رو کردیم، نتیجه اش رو هم دیدیم که چقدر فوق العاده بود. تف و لعنتش رو هم که شنیدیم! طاهر: اتفاقاً نسل تو الان مسئولیت بزرگتری بر دوشش هست. نسل تو، یعنی نسل چهل به بالا. ایران الان به اینچور آدمها احتیاج دارد. کسانی که توی جریانات قبلی بوده اند، تجربه پیدا کرده اند، در لابلای چرخهای جمهوری اسلامی له شده اند. این آخرین شانس امثال توست برای اینکه سعی کنی کار را از آنجا که خراب شد و نیمه کاره موند، دوباره بدست بگیری و به آخر برسونی. آخرین فرصت برای اینکه دوباره همون مژگان بیست و پنج سال پیش با اون همه آرزوهای فوق العاده بشی. آخرین فرصت برای «آدم موندن»!

مژگان: برای مژگان دیگه مرد. مدتهاست مرده! انگار تمام اون آرزوها توی خواب بوده. نه اینکه فکر کنی که هم الان هم از زندگی راضی ام. نه، اینهم مردن تدریجیه! طاهر خوب پس دیگه چی از دست میدی؟ تو که دیگه چیزی برات باقی نمونه که از دست بدی؟ اقلا قدم جلو بگذار و یه حرکتی بکن. این که از مرگ تدریجی بهتره! مژگان: بایست فکر کنم. حالا

آدرس سایت شو برام بفرست، یه نگاهی خواهم کرد ولی قول نمی‌دم که خوشم بیاد!

طاهر: سایت شو برات میفرستم. لازم هم نیست هیچ قولی به من بدهی. من چه کاره ام؟ اصل مطلب بین تو و مژگان بیست و پنج سال پیشه!

امروز یکسال از گفتگوی طاهر و من میگذرد. پرسیدید اولین کی بار با منصور حکمت آشنا شدم. جوابش اینست: درست یکسال پیش وقتی طاهر برایم نوشت. یکسال میگذرد و من فعالیت‌های مختصری را شروع کرده ام (و البته هنوز که هنوز است دارم با خودم کلنجار می‌روم!) میدانید، نسل من در عین اینکه نسل انقلابیها بود، بعد ها به نسل وازده ها تبدیل شد!

خوابی ۲۵ ساله!

مژگان روشن

طاهر نوشت: امروز خیلی حالم گرفته است. منصور حکمت مرد. مژگان نوشت: منصور حکمت کیه دیگه؟ طاهر: حکمتو نمی‌شناسی؟ چطور ممکنه؟

مژگان: نه. اینهم گناه؟ طاهرچ نه گناه نیست. ولی برای تو که جزو نسل انقلاب بوده ای و افکار چپی هم اون موقع ها داشتی، عیبه! تو حداقل بایستی از تاریخ جنبش چپ با خبر باشی. اسم حکمت بایستی به گوشت خورده باشی.

مژگان: نخیر. اسم ایشون به گوشت نخورده. راستشو بخوای من و نسل من دیگه از قهرمان پروری خسته است. ما دیگه برای «رهبران» دار و دسته های مختلف تره هم خورد نمی‌کنیم. قهرمان پروری دیگه چیه؟ .. حالا کی بودن ایشون؟

طاهر: منصور حکمت یک تئوریسین کمونیست. از افتخارات ماست. حداقل یک کمی تتبلی رو بذار کنار و بشین راجع بهش بخون. برو تو سایتش ببین چی میگه...

مژگان: اسم کمونیست و نیار که دوپای دیگم قرض میکنم و فرار میکنم! ما دیگه خودمون توی این کارها بوده ایم و خوب میدونیم چه خبره! کمونیست کدومه؟ تموم شد! مثل اینکه یک کمی از تاریخ عقبی! حالا من اگر اسم منصور حکمتو نشنیده باشم عیب حساب میشه ولی برای تو عیب نیست که ندونی که با سقوط شوروی فاتحه کمونیسم هم خونده شد؟! طاهر: میدونی، درد ما از بیسوادیه! بیسوادی و هی حرف میزنیم! ادغامون هم از همه بیشتره. جانم چرا نمی‌ری یک کمی بخونی؟ کی گفته کمونیسم با شوروی شروع شده و با اونم تموم میشه؟ اصلاً من همون وقتش هم که شوروی، شوروی بود اعتقاد نداشتم که کمونیستیه. یک جامعه با زیر بنای سرمایه داری دولتی و به اسم سوسیالیستی. این که بهش نمی‌گن کمونیست! شوروی با سرمایه داری غربی فرق هایی داشته ولی سگ زرد برادر شغاله! منصور حکمت کسی بود که افکار امثال من و تو رو فرموله کرد و داد بیرون. آدمی بود که انحراف را تشخیص داد، تحلیل کرد و راه حل پیش پا گذاشت.

مژگان: از چی مرد؟ کشتنش؟ طاهر: نه سرطان گرفت. مرگ طبیعی. ولی خیلی حیف شد. آره الان بود میتونست کمک خیلی بزرگی باشه. متأسفانه این قانون دنیاست که بهترین ها میرن و بدترین ها عمر نوح میکنند!



و در یک جمله: منصور من را به من شناساند. منصور زنده است تا وقتی که کمونیست کارگری زنده است. پس زنده باد آزادی، زنده باد برابری، زنده باد منصور حکمت.

من منصور حکمت را از روی تفکرش شناختم. تفکرات او را حس کردم و به جان خریدم. منصور انسانیت را به من شناساند. منصور معنای واقعی آزادی را به من آموزش داد.

من عضو حزب و سازمان شما نیستم و همانطور هم که می‌بینید اهل قهرمان پروری هم نیستم. ولی انصافاً باید بگویم که این آدم با مردنش، من را در خودم زنده کرد!

مژگان روشن تیرماه ۱۳۸۲

من را به من شناساند

حامد راد

از تهران

چرا دروغ؟ من منصور حکمت را ندیدم. با او صحبت نکردم. با او معاشرت نکردم. هرگز از نزدیک او را لمس نکردم.

اولین دیدار با منصور حکمت

ثریا شهابی ۸ ژوئیه ۲۰۰۳



پاییز یا زمستان ۶۳ بود. در یکی از چادرهای اردوگاه مرکزی حزب کمونیست ایران در کوه های کردستان، نشسته بودیم و گرم صحبت. یکی از رفقا من را متوجه وارد شدن کسی کرد. او را قبلاً ندیده بودم. گفتند نادر است (نامی که منصور حکمت را صدا می زدیم). همه تکانی بخود دادند. کمی جا خوردیم و «حجالت زده»! با او دست دادم و رویوسی کردیم. که خندید و خودش را معرفی کرد و گفت نه نادر نیستم. همان روز یا چند روز بعد، هوا خوب بود، بیرون ایستاده بودیم و با چند نفر از رفقا گرم صحبت. رفیقی با عجله از کنار ما رد می شد، ایستاد و با همه دست داد و مشغول احوالپرسی کردن شد. من زیاد متوجه حضورش نشدم. یکی از رفقا من را به او معرفی کرد. جا خورد. گویی افتخاری نصیب اش شده است، با احترام و گرم با من دست داد، رویوسی کرد و خودش را معرفی کرد. فهمیدم نادر است.

امروز، بیست سال بعد، که نادر نیست و به اولین دیدارش فکر می کنم، آن شوخی اول و آن معرفی ساده را طوری دیگری می بینم. می دانستم منصور حکمت و تعداد دیگری از رفقا از خارج برای شرکت در نشست به کردستان می آیند. تازه یکی دو ماهی بود که از تهران آمده بودم. همه کس و همه چیز برابرم آقدر تازه و جذاب بود که

توانایی و ناتوانی، چنان حس می کرد و چنان بروز می داد، که تو نمی توانستی خودت و احترام به خودت را فراموش کنی و یا احياناً به آن لاقید باشی! این را نه با ادای کلمات و رفتار های غلو آمیز و افراطی، که با رفتار برابر و انسانی اش، به خودت و بقیه تحمیل میکرد. آن روز، آن شوخی در معرفی دیگری بجای نادر، من را بعنوان «تازه وارد» در جمع «حجالت زده» کرد، اما چندان ناراحت نکرد. بنوعی شوخی معمولی و رایجی بود. اما امروز وقتی آن را با دیدار خود نادر، رفتار آن روز او، و شناخت بعدی و بیشترم مقایسه می کنم، تناقض آن شوخی و این واقعیت، جلوه ای از شخصیت نادر را برجسته می کند که دوست داشتنی و آموختنی است. جلوه ای از رفتار برابر و انسانی کسی را کشف می کنی، که میتوانست فارغ از «مقام» و موقعیت شخصی اش، فارغ از جنسیت اش، فارغ از سن و زبان اش، چون انسانی برابر، دوست زندگی ات باشد. از آن «مراسم معارفه» تا سالها بعد، نادر همیشه آدم بزرگ و برابری بود.



منصور حکمت در کردستان

همه چیز از نو!

رحمان حسین زاده



و فعالیت و احوال شخصی مان پرسید. در رابطه با نوع وظیفه هرکدام چه سیاسی و یا نظامی اظهار نظر میکرد و نشان میداد چقدر آشنای موضوع است. نوبت من رسید، پرسید الان چکار میکنی؟، گفتم مسئولیت کمیته تشکیلات در این مناطق آزاد را به عهده دارم. پرسید کارهایتان چیست؟. جواب دادم، گشت سیاسی داریم، به این روستاها میرویم، مردم را جمع میکنیم و سخنرانی میکنیم، با هواداران جلسه میگیریم و سیاستهای کومله را توضیح میدهم، نشریات به دستشان میرسانیم. گفت همه اینها خوب است و برای سازمان کومله خوب است. اما برای خود آن مردم چکار میکنید؟ آیا پروژههای اقدامی برای ایجاد تغییر و بهبود در نحوه زیست و زندگی و مراوده و بهداشت و درمان این مردم و با اتکا به همیاری و تعاون خود این مردم در دستور دارید؟ اثر اجتماعی از خود بر جای میکنید، کاری میکنید، اگر فردا جمهوری اسلامی و پاسداران این مناطق آزاد را تصرف کردند، مردم افسوس از دست رفتن شرایط و امکاناتی را بخورند که شما مبتکر آن بودهاید. کاری میکنید که مردم تفاوت حضور شما را با جمهوری اسلامی بدانند. سخنانی ساده و عمیق و زنده و سرشار از تعلق به مردم و تغییر و بهبود در زندگی مردم، توجه جمع حاضر را به خود جلب کرد. جملاتی کوتاه که تصور عقب مانده به ارث گرفته شده از چپ سنتی مبتنی بر وجود دیوار بین تئوریسین و پراتیسین و تئوری و پراتیک را درهم ریخت. همین سخنان کوتاه ایدهای شد، که از نو نقشه فعالیتیمان را مرور کنیم و وظایف جدید برای خود تعیین کنیم و برای من مبنای احساس و پیوند سیاسی عمیق و قلبی از همان دوران با نادر شد.

پیش می آمد سوال اینکه چگونه شد؟ چه شد؟ که مردم با دست خودشان یک عده جانی و قاتل را آقا بالا سر خود کردند؟ آیا به خاطر این بود که ایشان گفته بودند که از طرف خدا آمده اند؟ کمبود دین و خدا پرستی داشتند که حاضر بودند حتی غرامتی به این سنگینی را برایشان بپردازند؟ سوال اینکه آیا ضد آمریکایی بودن مردم به حلی بوده که این مردم این همه اعدام و کشته را دادند که این مومیایی ها را از زیر خاک در آورده و به جای شاه مسئول شکنجه، اعدام و زندان خود کنند؟ بعضی وقتها زیر فشار این

اسلامی به وجود آورده بود را نمی توان ساده بازگو کرد. مرگ، اعدام، خون، شکنجه، زندان، فقر و فلاکت تنها کلماتی هستند برای بازگو کردنش. کسی که تازه چشمهایش باز کرده و دور و برش را می بیند، محیطی که بیشتر به جنگل شباهت دارد تا جایی که در آن انسانها زندگی می کنند، محیطی که ترس موج میزند، ترس از آنکه هر لحظه قرعه به نام یکی از عزیزانت بیفتد و آنها هم جزو آتانی باشند که دسته دسته به جوخه های اعدام سپرده می شوند، و فقط در خاطره ها میتوان دوباره آنها را دید. در فکرم سوالات زیادی

بخواهی طول اقیانوسی را با شنا طی کنی. آرزو میکردم که ایکاش هیچ وقت مجبور به خوردن غمی نشوم که غم انگیزترین حادثه زندگیم باشد ولی آرزوها همیشه برآورده نمی شود. بعضی وقتها فکر می کنم اگر نمی شناختمش غم از دست دادنش را هر لحظه حس نمی کردم، اما خبتر که فکر می کنم، می بینم، واقعا اگر نمی شناختمش خیلی وقتها بود که دیگر زمانی برای فکر کردن و یا زنده بودن باقی نمانده بود. با اینکه نوجوانی بیش نبودم اما زندگی در آن شرایط خیلی بدتر از مرگ بود. شرایطی که جمهوری

به انسانیت قول دادیم! آزاد محمدی از ترکیه

بعضی حرفها را نمیتوان بیان کرد راستش بعضی احساسات را هم نمی توان با سیاه کردن کاغذی بروز داد. بیان کردن این احساسات مثل ان میماند که شنا بلد نباشی و

عشق، دوستی، برابری، آزادی!



مریم روشن ضمیر

عشق، دوستی، محبت، برابری و آزادی بود.
منصور عزیز گرچه در میان ما نیست ولی همیشه راهش ادامه دارد.
مریم روشن ضمیر

من منصور حکمت را از نزدیک ندیدم، ولی بوسیله حزب کمونیست کارگری و «یک دنیای بهتر» اش با او آشنا شدم.
برداشت من از منصور حکمت

منصور حکمت و مارکس

در حاشیه نوشته «شبح»

مصطفی صابر

اینکه جریانات دیگری در تشکیل حزب کمونیست شرکت داشتند، تشکیل این حزب به حیات سهند و کومله قدیم پایان بخشید و دوره جدیدی را شروع کرد. همنظور اینکه حزب کمونیست کارگری شمره جدا شدن سهند از کومله بود، و یا تجزیه آن حزب به عناصر اولیه اش بود، دیگر حتی با مشاهدات روزمره نیز در تناقض می افتد. (شبح عزیز میدانم که تو همه اینها را داری از دیگران نقل میکنی و الزاما نظر تو نیست. اما من نگران خوانندگان جوانان هست که مایلم اطلاعات حتی الامکان دقیقی بدست آورند.) حتی این از نظر عددی و دنبال کردن آدمهای معین هم با واقعیت خوانایی ندارد. مثلا حزب کمونیست کارگری که امروز وجود دارد اکثریت بالایی از کادرها و رهبران همان کومله را در خود جای داده است... به یک معنی حزب کمونیست کارگری امروز شمره تکامل هم سهند (اتحاد مبارزان کمونیست) و هم کومله و هم حزب کمونیست است ولی هیچکدام آنها نیست. این البته بحث مفصل و جالبی است که باید در فرصت دیگر مشروحا به آن پرداخت. اگر بالاخره «کار امروز را به فردا نینفکنی» و نوشته های منصور حکمت را بخوانی او مکررا و مکررا در باره اتحاد مبارزان کمونیست، کومله، حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری صحبت کرده و این جریانات

شبح عزیز نکته مهمی را در آخر نوشته ات مطرح کرده ای. مایلم دو کلمه هم من بگویم. در ضمن چند فاکت هست که بد نیست به آنها اشاره ای بشود. اما قبل از آن میخوام از تو تشکر و آرزو کنم که همیشه «سرخ» و در «گشت و گذار» باشی!
در مورد فاکتها:
_ تا آنجا که من میدانم کومه له آنوقت که بعنوان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران فعالیت میکرد، سیاست روشن و انسانی راجع به اسرای جنگی داشت. که اتفاقا (اگر اشتباه نکنم) به ابتکار منصور حکمت تدوین و تصویب شد. اساس این سیاست برسمیت شناسی تمامی حقوق انسانی معمول و از جمله حق برخورداری از دادگاه عادلانه برای اسرا (نه فقط سربازان که حتی پاسداران) بود... البته یک نکته در مورد کومه له کاملا صحت دارد. نام کومه له ترس در دل همه نیروهای جمهوری اسلامی می انداخت.
_ تقسیم بندی حزب کمونیست ایران به کومله و سهند و بعد اینکه «سهند سر کومله بود»، تقسیم بندی بود که چپ خارج ما میکرد و ما قبول نداشتیم. بطور واقعی موضوع پیچیده تر و بلع تر از این بود. رهبر فکری و عملی حزب کمونیست ایران بی تردید منصور حکمت بود. ولی این ربطی به سهند و کومله نداشت. حزب کمونیست ایران حاصل جمع عددی کومله و سهند نبود. سوا

Spectre

<http://weblog.shabah.org/>

انسانی از جنس فردا

شبح (نویسنده وبلاگ شبح)

بساط تزویر و ریا افشا میشد... همه اینها در ذهن من بود که با نوشتن ویلاگ ارتباط اینترنتی ام فعال تر شد. تا اینکه یک روز در ویلاگی خواندم که منصور حکمت مرد! در آن ویلاگ به لحن طعنه آمیزی این را نوشته بود. من تصور کردم جدی نیست. اما متاسفانه جدی بود. منصور حکمت مرد و من که امروز فردا میگردم، مغمو شدم! راستی که کار امروز را نباید به فردا انداخت و من همیشه با نوشته های حکمت این کار را کرده بود... «حال بناریه وقت دیگه سر فرصت میخونم!» این یه وقت دیگه اتفاق نیفتاد تا حکمت رفت. همان جور که بیخبر و سرتزده و ناگهانی خبر «بودن اش» را شنیده بودم خبر «نبودن اش» را هم شنیدم.

اما آیا او «نیست»؟ او هست. مانند هر متفکر دیگری که حیات اش با اندیشه هایش ادامه پیدا میکند. تا جامعه سرمایه داری هست، مارکس هم هست و تا مارکس هست منصور حکمت هم هست. ای کاش او، مانند خود مارکس، فرصت این را داشت که بیشتر به مسایل فلسفی و شناخت مارکس بپردازد. اما افسوس که سیاست و مبارزه سیاسی بسیار وقت گیر است و فیلسوف انقلابی نمی تواند مانند فلاسفه بورژوا در شرایط کاری مناسب به فلسفه و علم بپردازد.
گفتم: مارکس، یاد آخرین موضوعی که همین چند روز پیش دوباره نام منصور حکمت را در خاطرم زنده کرد افتادم. دوستی که میانه خوبی با حزب کمونیست کارگری ندارد برایم عکسی از پوستر یا بروشوری را فرستاد که در آن از حکمت به عنوان مارکس معاصر یاد کرده بود! برایم عجیب بود. این که حکمت یا هرکس دیگری مارکس معاصر است، نفهمیدن مارکس و نفهمیدن آموزه های حکمت در باره مارکس است. اولین سوال این است مگر مارکس خودش معاصر نیست که نیاز به مشابه معاصرش باشد؟ تا وقتی نظام سرمایه داری وجود دارد مارکس معاصر است. بسیاری از هم عصران ما معاصر با ما نیستند، اما مارکس معاصر ماست. زیرا عصر ما عصر سرمایه داری است و اتفاقا هرچه این نظام سرمایه داری رشد یافته تر میشود، به عصر مارکس نزدیکتر میشویم.

منصور حکمت انسان بود و انسانی می اندیشید و انسان گرایی او را کمونیستی کرد. کمونیستی مارکس شناس، و این فضیلت کمی نیست که نیاز به تملق های استالینیستی داشته باشد.

رادیو برای ام نمی گذاشت. هر چند من اصولا حوصله رادیو گوش دادن با پارازیت را نداشتم. و اگر وقت اندکی هم می ماند به مطالعه کتاب می گذشت. بعضی وقت ها خسته از کار و مشغله روزانه دل را به دریا میزدم و به کوی میرفتم که هنوز بعضی از بچه ها در آن ساکن بودند. بچه هایی که ما سال بالایی شان محسوب میشدیم. تا هم را می دیدیم بحث و گپ و گفت بالا می گرفت. یکی از بچه ها گفت: «حرف های منصور حکمت را گوش میکنی؟» من کمی فکر کردم تا نام حکمت یاد افتاد و بعد با شرمندگی گفتم: «نه!» و شعر شاملو را چاشنی حرف خودم کردم که «غم نان اگر بگذارد» و بچه ها به طعنه گفتند: «غم پول دار شدن اگر بگذارد.» خلاصه گفتم: «حالا چی میگه؟» و دوستان با آب و تاب و اشتیاق شروع به تعریف کرد: «یه جور مارکسیسم ناب رو بیان میکنه، مارکسیسم مارکسی نه استالینی، نه برنشتاینی... مثل مارکسیست های احساسی سال های قبل حرف نمی زنه، به جوهره های حرف مارکس رسیده... به از خودبیگانگی، ارزش اضافه، کارمزدبگیری... خلاصه به کمونیسم کارگری!»

نام منصور حکمت به عنوان مارکس شناس انقلابی همیشه ته ذهنم بود و چند باری هم که به تنبلی خود غلبه کردم و بعد از این که کم و بیش اینترنت راه افتاده بود تونستم بعضی از مقالات او را بخوانم. او را پدیده جدیدی در عرصه فکری و سیاسی ایران یافتم. تا این که موضوع کنفرانس برلین پیش آمد و من دوباره بعد از سال ها با نام «حزب کمونیست کارگری» آشنا شدم. نحوه برخورد این حزب با آن کنفرانس واکنش های مختلف را در بین مردم و روشنفکران داشت. مردمی که از خاتمی بریده بودند ته دلشان از اینکه این کنفرانس بهم خورده بود، خوش حال بودند و با تبلیغاتی که از تلویزیون بر علیه برهم زندگان کنفرانس شد، گروه زیادی از مردم نسبت به برهم زدن این کنفرانس خوش بین بودند. اما روشنفکران عمدتا از این موضوع راضی نبودند و این را نشان از دیکتاتور بودن آنان میدانستند. بعضی از روشنفکران هم اعتقاد داشتند بالاخره باید یه جوری این

در دوران دانشجویی مدتی را در کوی دانشگاه تهران گذراندم. فضای آن سالها که تازه بعد از بورسی که انقلاب فرهنگی خواندندش، و در واقع انهدام فرهنگی بود، بسیار بسته بود. البته هنوز ترم اول تمام نشده بود که ما ورودی های جدید هم فکرا خود را یافتیم. اتاق ما در کوی محل حرف و بحث و نظر بود. هرکس میخواست درس نخواند به اتاق ما می آمد و ما که میخواستیم درس بخوانیم به اتاق آنها میرفتیم!! یک شب که دور هم جمع بودیم و حرف میزدیم و از هر دری سخنی بود دوستی وارد شد و نه گذاشت و نه برداشت گفت: «داشتم موج رادیو را می چرخاندم یه رادیو پیدا کردم که همین جور نوشته های مارکس را میخواند.» برای ما جالب بود. گفتیم این بهترین کاره. نمی آیند حرف مارکس را وارونه کنند و به نام مارکس و مارکسیسم تحویل مردم بدهند. از بچه های سال بالایی که یه جورایی از دروازه تنگ انقلاب فرهنگی رد شده بودند پرس و جو کردیم. گفتند: «این بچه های روشن فکری در خارج کشور هستند که اسم گروه شون سهند بود بعد با کومله بی ها متحد شدند و در واقع این ها سر کومله هستند.»!!! نام «سهند» را نشنیده بودم اما کومه له برای من نام آشنایی بود. وقتی که سرباز بودم و مدتی را هم در کردستان گذراندم با اسم کومله آشنا شدم. این نام ترس در جان سربازها می انداخت. همه دوست داشتند توسط حزب دمکراتی ها اسیر شوند. .. می گفتند دمکراتها بین سربازها و پاسداران فرق میذارن اما کومله بی ها همه را به یک چشم میبینند و به یه چوب میروین...

دیگر دانشجو نبودم (اگر تاریخ ها را اشتباه نکنم) که شنیدم سهندی ها از کومله جدا شده اند و حزب کمونیست کارگری را تشکیل داده اند. به نظرم این نام برای کسانی که خود را پیرو مارکس میدانند نام مناسبی بود. در همین موقع ها بود که با نام دیگری آشنا شدم: منصور حکمت.
زندگی روزمره کار ۱۶ ساعته که بدون اغراق بعضی وقت ها به بیست ساعت در روز هم میرسید دیگر توش و توان گوش دادن به

دوست داشتم کسی آغوشم بگیرد! هاله ظاهری

سلام مصطفی عزیز!

نمیدانم که آیا توانستم آنچه را که تو خواستی روی کاغذ بیاورم یا نه؟ اما هر چه که بشه برای من خوب بود. یکبار با این یادداشت به گذشته برگشتم که در طول این چند سال هرگز به اندازه الان به آن دوران برنگشته بودم. از خودم بدم آمد که تا بفهمم که چند پیشمرگ به من خیره شده‌اند. نه من آنها را میشناختم دلم مثل سنگ شده، از طرفی هم که گناهی نداشتم، سختی‌ها زیادند هم‌اش که یاد انسان نمیمونه. من با این یادداشت ساعتها گریه کردم. خوابهای عجیبی میدیدم و اخلاقم حتی با دوروبری‌هام بد شده بود. انگار هنوز از گریه کردن و درد دل کردن آندوران سیر نشده‌ام. انگار هنوز نیاز دارم در موردش حرف بزنم و این یادداشت این را در من زنده کرد. هر چه که بشه من خوشحالم که احساس آنروز را نوشتم اگر چه تاریخ دقیق روزهایش یادم نیست. سرت را درد نیاورم و موفق باشی! هاله

در روستای «پ» با خانواده‌ای که مرا مخفی کرده بودند خداحافظی کردم و سوار جیبی کرایه‌ای شدم. شاید نزدیکیهای ده آجیکند متوجه شدم که در طول راه کلمه‌ای حرف نزده‌ام. راننده سکوت را شکست و گفت: آیا جلو مقر پیاده تان کنم یا خانه‌ای در نظر داری؟ با کمی مکث و گفتن: مقرر! از ماشین پیاده شد و وارد حیاط شدم و سپس به داخل

اتاق بزرگ نشیمن رفتم. نور شدید بیرون و تاریکی اتاق چند لحظه دیدم را مختل کرد و مدتی طول کشید تا بفهمم که چند پیشمرگ به من خیره شده‌اند. نه من آنها را میشناختم دلم مثل سنگ شده، از طرفی هم که گناهی نداشتم، سختی‌ها زیادند هم‌اش که یاد انسان نمیمونه. من با این یادداشت ساعتها گریه کردم. خوابهای عجیبی میدیدم و اخلاقم حتی با دوروبری‌هام بد شده بود. انگار هنوز از گریه کردن و درد دل کردن آندوران سیر نشده‌ام. انگار هنوز نیاز دارم در موردش حرف بزنم و این یادداشت این را در من زنده کرد. هر چه که بشه من خوشحالم که احساس آنروز را نوشتم اگر چه تاریخ دقیق روزهایش یادم نیست. سرت را درد نیاورم و موفق باشی! هاله

را خوانده بودیم است؟ اما من غم بزرگی در دلم بود که تمام ذهنم را بخود مشغول کرده بود. بی‌صبرانه منتظر بودم تا مسئول شهرها را ببینم، اخبار را بگیرم و با عجله برگردم. به کجا؟ زیاد به این فکر نمی‌کردم. نادر با همه دست داد و به طرف من هم آمد، دست داد و کنارم نشست. من هم خودم را معرفی کردم. او چهارم را خواند و



منصور عظیمی

پسرم که با کمال تاسف در اوایل ۱۳۶۲ اعدام شد، و همه رفقای تشکیلات بوکان و مهاباد یادم میآید. این را هرگز برای خودش تعریف نکردم ولی هر بار که او را میدیدم سیمای مهربان، صمیمی و دلسوزانه اش را به خاطر میاوردم و همه خاطرات آن دوران دوباره در من زنده میشد.

من از نادر سالهاست که می‌آموزم که چطور مبارزه کنم، چطور فکر کنم و کدام راه درست را انتخاب کنم. آنروز او آنچه را در آن لحظه نیاز داشتم به من داد. من نگران بودم او دلداریم داد. من نگران شکستن غرور و آشکار شدن اشکهایم بودم، او گفت که بجاست و همینجا باید خالی کرد. من به کسی احتیاج داشتم که غم بزرگم که میدانستم منصور دوست پسرم را برای همیشه از من گرفتند، درک کند. او با من همدردی کرد و گفت که برایش قابل درک است و مرا بغل کرد. من سالهای سال همواره از او می‌آموختم و هنوز هم یاد میگیرم. یاد عزیز همیشه در قلبمان زنده است!

ما را گرفتند. منصور را دستگیر کردند و با خود بردند. من هم فوراً شهر را ترک کردم. گفت: «تو با منصور زندگی میکنی؟» گفتم بله، او دوست پسرم است. یکدفعه بغضم ترکیب و گریه‌ام گرفت. پشیمان شدم و خجالت کشیدم که نتوانستم جلو اشکهایم را بگیرم ولی تازه نمی‌توانستم پنهان کنم. برابم سخت بود. دلم میخواست میتوانستم با صدای بلند گریه کنم. بروم بیرون. یا یک جایی قائم بشوم. یکی بغلم کند... نمی‌دانم چی دوست داشتم. آهسته گریه میکردم. در این لحظه نادر بغلم کرد و مرا نوازش کرد. باورم نمیشد و یا شاید انتظار نداشتم. آرام گفتم: «متأسفم». بعد اشکهایم را پاک کردم و جلو گریه‌ام را گرفتم. به صورت مهربانش نگاه کردم و گفتم که بد جایی بود که گریه کردم؟ گفتم: «نه، جای خصوصی وجود نداره که آدم اونجا بره گریه کنه. شاید جاش همین جاست.» حرفهایش تسکینم داد. دوست داشتم که بیشتر حرف میزد تا آرام میشدم. همینطور هم شد و تا زمانی دوستم آمد در کنارم بود.

سالها بعد هم هر وقت که نادر را میدیدم آن روز و منصور، دوست

گفت: چه خبر از شهر؟ بچه‌ها چطورند؟ چطور فهمید، نمیدانم. گفتم که تشکیلات بوکان لو رفته و دو تن از اعضای کمیته تا این لحظه دستگیر شده‌اند. من موفق به فرار شدم. گفتم مطمئن نیستم که بچه‌هایی که از مسیر بوکان رفت و آمد میکنند میدانند که جاده نامن است یا نه و باید من برگردم تا بقیه را ... حرفم را برید. گفت فراموش کن که برمیگردد. بگو که این دوستانون کی هستند که دستگیر شدند؟ او که بچه‌ها را نمیشناسد راستی اسم آنها را برای چه میپرسد؟ گفتم منصور عظیمی و «م». پرسید چطور مطمئن شدی که دستگیر شدند؟ گفتم که منصور به خانه برگشت و تعریف کرد که یکی از اعضای کمیته دستگیر شده و ما هم باید اینجا را ترک کنیم. او به من گفت که بخشی از اسناد را با خودم ببرم و در جایی با هم قرار گذاشتیم که با هم شهر را ترک کنیم. پرسیدم خود را کجا ببینم. گفت میخواهد چند نفر را از اوضاع با خبر کند که آنها هم مواظب خودشان باشند و بعد میآید. دو ساعت از قرارمان گذشت و او نیامد. به طرف خانه راه افتادم که همسایه‌مان رسید و گفت کوچه پر از پاسدار شده و دور خانه

منصور حکمت!

مقام تاریخی مارکس این است که کمونیسم کارگری را برای نخستین بار و بطور روشن و بسیار علمی تبیین میکند و نه فقط این، پراتیک میکند، سازمان میدهد و رهبری میکند. مارکس شخصیتی است که بر قله تمدن بشری میدرخشد. حکمت همانطور که خودش بارها و بارها میگوید دارد همان جنبش کمونیسم کارگری و همان جنبش مارکسی را در زمان ما بیان و نمایندگی میکند. مقام تاریخی منصور حکمت چیزی است که ویژه خودش است و نمی‌شود به هیچکس نسبت داد. و بویژه در این است که او در شرایطی که بورژوازی نعره کمونیسم مرد سر میکشید و همه دنیا را مرعوب کرده بود، با جسارت و اعتماد به نفس و روشن بینی بی نظیری ایستاد و گفت کمونیسم کارگری زنده است و پیش میآید. او حزب کمونیست کارگری را در دوره ای ساخت که کمتر کسی جرئت میکرد حتی خود را کمونیست بنامد! دوره مارکس تا آنجا که من

از صفحه ۹

منصور حکمت و مارکس

را تحلیل کرده است. فکر نکنم کسی به اندازه منصور حکمت متفکر جنبش و حرکتی بوده باشد که خود او ایدئولوگ، سازمانده و رهبر سیاسی اش بود.

اما در مورد «منصور حکمت مارکس معاصر»، بستگی دارد در چه متنی مطرح شود. بعنوان یک حقیقت عام راستش من شخصاً از چنین تعابیری اجتناب میکنم. چرا که فکر میکنم نه حق منصور حکمت ادا میشود و نه مارکس. اصولاً چنین مقایسه‌هایی اگر خارج از متن قرار بگیرد خیلی غیر تاریخی و غیر علمی میشود. با این وصف همه ما و از جمله خودت و من داریم منصور حکمت را با مارکس و اینکه او مارکس را دوباره مطرح کرد (حال با زبانها مختلف) تعریف میکنیم. به نظر من هر کسی به اعتبار خودش ارزش دارد. مارکس، مارکس است و منصور حکمت،

میدانم درست خلاف این بود. مارکس در اوج یک دوره از رواج و محبوبیت انبیشه‌های سوسیالیستی و کمونیستی ظاهر شد و نشان داد که چرا آن بقیه اتوییک و غیر واقعی هستند و کمونیسم او واقعی، شدنی و کمونیسم پرولتاریاست. دوره منصور حکمت در قیاس با مارکس یک دوره سیاه و نکبت بار است. من نمی‌دانم اگر مارکس در دوره منصور حکمت زندگی میکرد همان کار او را میکرد. شاید آری و شاید نه. راستش مشغله من نیست، چرا که نمی‌شود جواب دقیقی به آن داد. ولی کاری که منصور حکمت کرد، تاریخاً با هیچکدام از مارکسیست‌های پیشین قابل قیاس نیست. عین همین نکته به نظر من در مورد لنین صادق است. انقلاب اکتبر و ساختن اولین دولت شوراهای تجربه‌ستری بود که من نمی‌دانم اگر جز لنین کس دیگری بود حتماً اتفاق می‌افتاد. اما اینکه گفتن «منصور حکمت مارکس معاصر بود» فوراً برچسب «تملق استالینیستی» بگیرد، به نظر

من درست نیست و منصفانه هم نیست. اگر نوشته خودت را مرور کنی می‌بینی که چقدر حکمت را با مارکس قیاس کرده‌ای و بدرت گفته‌ای تا سرمایه داری هست مارکس هست و تا مارکس هست منصور حکمت هست. (البته من اضافه کنم بعد از سرمایه داری هم این انسانها الهام بخش نسل‌های بعدی خواهند بود. احتمالاً بسیار بیش از آنکه افلاطون و اسپارتاکوس الهام بخش انسانهای زمان ما هستند!) اگر تعابیر خودت را یک ذره بیشتر کش بدهیم میتوانیم بسادگی به این نتیجه برسیم که پس منصور حکمت کسی بود که در زمان خود مارکس را «شناخت» و چون انسان و انسان گرا و کمونیست بود لایه مارکس را به هم دوره‌ای خود شناساند، یعنی آنرا دوباره زنده کرد... یعنی مارکس زمان خودش بود!!! می‌خواهم بگویم اگر عبارت «منصور حکمت مارکس معاصر» را در متن واقعی‌اش قرار بدهی احتمالاً می‌خواهد همان احساس و برداشتی را بیان کند که تو به بیان

اردک سفید و روزی برای یک دنیای بهتر

سه‌د حسین زاده



تاریخ زندگی انسانها همواره حاکی از فراز و نشیبهای فراوان است. یک عمل مثبت و بجا میتواند مسیر زندگی را کلاً عوض کند. یکی از روزهای گرم تابستان ۱۳۷۶ از طریق یکی از آشنایان، مقداری نشریه به دستم رسید که متعلق به حزب کمونیست کارگری ایران بودند. چند عدد ایسکرا، چند عدد برنامه یک دنیای بهتر، و مقداری دیگر ادبیات حزبی.

کمونیست کارگری ایران نوشته بود که به وضوح میشد فهمید که سران رژیم چقدر از ح ک و شخص منصور حکمت حساب می برند. وسطهای این مقاله نوشته بود: «رهبر این جریان شخصی به نام ژوین رازانی با نام مستعار منصور حکمت می باشد، یک کمونیست دو آتشه آشتی ناپذیر». بحث این روزنامه و وقایع کنفرانس برلین تا مدتها سر زبانها بود.

«دنیای بعد از یازدهم سپتامبر»، چهار مقاله ادامه دار از منصور حکمت در مورد حمله تروریستی به شهروندان آمریکا و همچنین حمله آمریکا به افغانستان به بهانه سرکوب تروریسم میباشد، که در آن ماهیت کثیف تروریسم دولتی آمریکا و تروریسم اسلامی را به نقد کشیده است. بخش پایانی قسمت چهارم با کلمه ادامه دارد به پایان میرسد. به انتظار بخش پنجم آن ایستادم ولی افسوس هرگز به دستم نرسید، او در آخرین مقاله خودش هم، نقد کوبنده خود را به مبتکرین نظم نوین جهانی و مرتکبین جنایات یازده سپتامبر زد و آنان را افشا نمود.

درگذشت منصور حکمت در ۱۳ تیر ۸۱ برای من بسیار درد آور بود آن هم در شرایط پناهندگی. اما امسال ۱۳ تیر ۸۲ را پیش خودم روز تداوم مبارزه علیه رژیم اسلامی، روز مبارزه برای گرفتن حق حیات، روز رسیدن به یک دنیای بهتر نامگذاری کردم. به قول مصطفی صابر بگذار سالگرد منصور حکمت به کنگره غیر رسمی، وسیع و شگفتی کمونیست تبدیل شود. بیاید امسال نیز در سالگرد یاد عزیزش، ما جوانان کمونیست و دوستداران منصور حکمت در سرتاسر جهان مثل سال گذشته، همراه با مراسم مرکزی حزب در لندن گلاسهای شراب را به دست بگیریم و یکپارچه فریاد بزیم: زنده باد منصور حکمت و بعد آنرا سر بکشیم.

sahand_hosseinzadeh@yahoo.com

برای منصور نگین

دانشجو، تهران



قرار ما کجا، کجا دیدمش، کی؟
به مسافرت، بعد از سالها جستجو و دور خودت گشتن.
قراره به اتفاق بیافته.
با دنیای بهتر که تو رویاهات بود روبرو میشی.
همیشه برات رویا بود ولی حالا فهمیدی که اونقدر می تونه واقعیت داشته باشه که حتی کسانی برایش جانشان را میدهند.

ندیدیش ولی شنیدیش. پشت خط تلفن:
- سلام.
- سلام چطوری؟
- حالتون خوبه؟
- مرسی... من ... ام.
- دوست دارم ببینمتون.
- من هم همین طور.
-.....

هنوز صدات تو گوشمه. نمی شد رفتنش رو باور کنم. برام به شوک بود. اون رفت ولی صدات هنوز با ماست و مهمتر دنیای بهترش که امید هزاران جوان نوعی مثل من است.
سفر من و شنیدن صدای گرمش تحول عظیمی در زندگی من بود. آنقدر که دیگر زمزمه های دنیای بهتر را باید با خودم همه جا می بردم. کلاس دانشگاه. بین جوانها. تو کوچه همه جا. و جوابهای حیرت زده ی اطرافیان: یعنی ممکنه! یعنی میشه!

نگین

دکتر سعید صالحی نیا
شیکاگو - خرداد ۱۳۸۳

حلقه مفقوده!

آشنایی با منصور حکمت سعید صالحی نیا

زندگی بود و برای من که ارعاب سربازان گمنام رژیم اسلامی کارساز نیفتاد و ورود مجدد به دانشگاه تهران (دانشکده پزشکی) در سال ۶۷ تنها گشایشی بود برای سازماندهی مخفی و علنی و دستگیریهای متعدد و عبور از دالان شکنجه و درد بخاطر حفظ آرمانهای والای انسانی، تنها ادای وظیفه ای می نمود- منصور حکمت تکانه ای شد تا آن «حلقه مفقوده خود را» بیابم.

در آثار و جنبش منصور حکمت، شباهتهایی با طرحهای خود یافتیم که برای ماور کردنی نبود. او را نقدانه و با پیروی از سنت علمی ای تردید در ذهن خود بازسازی کردم. پاسخهای او به اصلی ترین سئوالهای زمان ما، نزدیکترین به حقیقت بود و این برای من کافی است تا خود را در کنار او ببینم.
جنبش کمونیستی ایران با منصور حکمت دوباره متولد شد و روی پای خود ایستاد. راهی طولانی و ناهموار در پیش است، هنوز معضل پیوند با جنبش پیشرو کارگری، بالاخص در شرایط و صحنه نوینی که سرمایه جهانی در مقابل ما قرار داده حل نگردیده و بر دوش ما سنگینی می کند، اما خوشحالم که چون منصور حکمت از باورمندان به تغییر وضع موجود و تلاش گران ساختن سوسیالیسم پشتیبانی نمایم.

دکتر سعید صالحی نیا
شیکاگو - خرداد ۱۳۸۳

آشنایی با منصور حکمت و افکار او برای من یک اتفاق نبود. در راه طولانی و پایان ناپذیر نظری و عملی رسیدن به درک بهتر و روشنتر از وضع موجود به منظور تغییر آن، او را فعالانه یافتیم. یکی دو سال از آن « فرار بزرگ »، عبور اضطراب آور از کوههای منطقه بازرگان و ورود به ترکیه و کسب پناهندگی سیاسی در آمریکا میگذشت (سال ۱۹۹۶) که فرصت بازخوانی جریانهای چپ از طریق اینترنت نصیب گردید. روزها و شبهای طولانی، صفحه به صفحه و جمله به جمله، وب سایتهای گروههای قدیمی تر و تازه تاسیس را ورق زدم. دنبال آن حلقه های گم شده ای بودم که بتواند دوران سپری شده از تاریخ معاصر چپ در ایران و جهان را به اکنون پیوند زند. خود نیز در تلاش طولانی و درد آلود شخصی، نزدیک به بیست سال گذشته، بارها طرحهایی و پاسخهایی یافته بودم که به نوبه خود معیارهایی را برای منجس فراهم آورده بود.

برای من که با انقلاب ۵۷ و در صحنه جنبش روشنفکری چپ پا به میدان مبارزه اجتماعی گدازده بودم و بطور فعال در جنبش دانشجویی وابسته به حزب توده شرکت داشتم و خیلی زود به نقد آن نشستم و جدایی فکری خود را از این جریان در سالهای ۶۰-۶۱ در حالی جشن گرفتم که پلیس کوچک به کوچه بنبالم بود و کار سازمانی مخفی مستقل را در چهارچوب مستقل بمدت طولانی ادامه دادم. برای من که در محیط کارخانه، کار سازمانی و مخفی طی سالهای ۶۱-۶۷، نیاز روزمره

از صفحه ۸۰

کار اینها بیشتر از هرکسی به روش استالین در برجسب زدن به مخالفین خود شبیه است! اگر استالینست بودن معنی داشته باشد خود این حضرات نمره اول در این رشته اند! نکته جالب دیگر: آنقدر که استالینست مصرف میشود، «هیتریرست»، «موسولینست»، «خمینست» و حتی «مک کارتیست» مصرف نمی شود! و آن رئیس جمهور آمریکا که دستور بکارگیری بمب اتم را داد اصلا جزو این لیست نیز قرار ندارد!!
بزرگترین اشکال مفهوم استالینسیم، اینست که از لحاظ

متدولوژیک غلط انداز است. گویی یک مارکسیسم هست که اگر در آن انحراف ایجاد کنی به استالینسیم میرسی. (البته ضد کمونیست ها با همین منطق و متد میگویند، نه استالین ادامه لنین و مارکس است!) حال آنکه اینطور نیست. آنچه که استالین نمایندگی میکرد یک نوع معین جنبش بورژوازی بود. کمونیسم بورژوازی. فقط اسم اش و بعضی از تعبیر و ظواهر را از مارکس گرفته بود. (آنها برای شیره مالیدن به سر پروتاریایی که انقلاب کرده بود و با هیچ چیز دیگر جز به نام مارکس و کمونیسم نمی شد انقلاب او را خفه کرد). خلاصه یک جنبش دیگر بود، نه یک انحراف در مارکسیسم. جنبش رشد صنعت و ساختن اقتصاد

بورژوازی روسیه، جنبش ناسیونالیستی بورژوازی تحت عنوان سوسیالیسم. طبعاً میشود این جنبش معین، این کمونیسم روسی را شناخت و مبانی آنرا تعریف کرد. و نشان داد چرا مدرنیسم بورژوازی در روسیه توانست دست بالا را پیدا کند و به اسم کمونیسم حکومت کند. (منصور حکمت بحث های جالبی در این زمینه دارد). اما چسباندن همه اینها به استالین راستش هم گمراه کننده است و هم از طرف دیگر بیخودی به او بها دادن است.
بازهم تشکر شبح عزیز.

خاطرات بسیاری در مورد منصور حکمت بیاد دارم که هرگاه به ذهنم خطور میکنند، به خودم افتخار می کنم. اکثر این خاطرات مربوط به بچه های داخل کشور میباشند و متأسفانه باید ذکر آنها را به آینده موکول کرد. یادمه روزنامه صبح امروز به سر دبیری سعید حجاریان، چند شماره بعد از وقایع کنفرانس برلین مطلبی در مورد حزب

دنیای دیگری است حکمت! جمال کمانگر

آرزو داشتم هرگز در این وضعیت قرار نگیرم که بخوام درباره اولین دیدار با منصور حکمت چیزی بنویسم ولی در کمال ناباوری یک سال از درگذشتش میگذرد. اما در لحظه به لحظه مبارزه و زندگی همواره او را در کنار خود حس می کنم. میراث منصور حکمت دو حزب کمونیست کارگری ایران و عراق و آثار بارزش مارکسیستی اش همواره نام او را جاودانه خواهد کرد. با این وصف می خواهم تجربه خودم را از اولین برخورد نزدیک با منصور حکمت بیان کنم.

در دوره جوانی با ادبیات مارکسیستی آشنا شدم. بعدها در اوایل دهه نود در دوران شکست بلوک شرق و شیپور «پایان کمونیسم» برای اولین بار شاهد یک مناظره تلویزیونی بین رفقای حزب کمونیست کارگری عراق با ناسیونالیستها که ادعای «سوسیال دموکراسی» داشتند، با نام و گوشه ای از تفکرات منصور حکمت آشنا شدم. سراسر جلسه که سه ساعت طول کشید همواره نام منصور حکمت در سالن که بیش از هزار نفر در آن نشسته بودند، طنین انداز بود. طوری که به رفقای حکمت می گفتند اینها «حکمتیست» هستند. فاکتهایی از هر دو طرف مناظره از منصور حکمت آورده میشد در آن فضای آتشی کمونیسم دفاع بی چون و چرای حکمت از مارکسیسم و تلاش صادقانه برای بیرون کشیدن کمونیسم مارکسی از زیر آوار خروارها تحریف جز از حکمت از کسی دیگری ساخته نبود. این اولین جرقه را در من زد که دنبال آثار و نوشته های این متفکر بزرگ مارکسیست قرن بروم. با مطالعه آثارش به این حقیقت پی بردم که دنیای دیگری است حکمت.

دنیایی که منصور حکمت در صدد بنیاد نهادن آن بود، دنیای رفاه و آسایش، دنیای آزادی انسان از قید و بندهای که هر کدام مانند غل و زنجیر به انسان وصلند. دنیای بدون خرافه مذهب، ناسیونالیسم، بدون نژاد پرستی و «نسبیت فرهنگی» و زن ستیزی. دنیایی بدون کار مزدی و «هر کس به اندازه نیازش و هر کس به اندازه استعدادش»، دنیای انسانهای آزاد و برابر. و اما من از جمله انسانهای خوش شانسی بودم که از نزدیک افتخار دیدار و گفتگو با منصور حکمت را داشتم. قبل از اینکه از ایران خارج شوم از طریق رادیو انترناسیونال انجمن مارکس لندن را دنبال میکردم. آرزو داشتم کاش من هم آنجا بودم. و از نزدیک



منصور حکمت را می دیدم. به هر حال در ۲۲ جولای سال ۲۰۰۰ این مهم برای من میسر شد.

برای من شیفته راه حکمت دیدار از نزدیک شاید هیجان انگیزترین و مسرت بخش ترین چیز ممکن بوده باشد. آخه مطالعه آثارش مانند دیدار از نزدیک نمیشد. داخل انجمن مارکس منتظر بودم که بیاد. بعد از استراحت اول یواشکی داخل سالن شد. لبخند زنان به طرف جمعیت حاضر رفت خیلی سریع با یک به یک احوال پرسی میکرد از کنار ما گذشت. به یکی از دوستانم گفتم این منصور حکمت بود؟ گفت: «آره، مگه نشناختی؟!» گفتم نه گفت: «ناراحت نشو از این بعد بیشتر می بینیش!» صدایش کرد گفت: «نادر این چند نفر می خواهند باشما صحبت کنند». لبخند زنان به طرف ما آمد باهم سلام و احوال پرسی کردیم همدیگر را در آغوش کشیدیم. صمیمیت، شوخ طبعی، مهارت در سخن گفتن، بی آلابشی و قیافه خندان و دوست داشتنی در اولین برخورد بر دلم نشست. بعدها چندین مرتبه دیگر این افتخار را داشتم از نزدیک در مناسباتی مختلف او را ملاقت کنم. من نمی توانم کلماتی که وصف حال او بود پیدا کنم تنها می توانم بگویم بهترین انسانی که ممکن بود.

و حالا بر خود می بالم که یکی از هزاران کمونیست جوانی هستم که افق روشن و انسانی یک دنیای بهتر که منصور حکمت پرچم دار خستگی ناپذیرش بود چراغ راه مبارزه ام است.

زنده باد منصور حکمت

جمال کمانگر ۱۰ جون ۲۰۰۳

نه فقط برای خودش! لیلا روشن ضمیر



منصور را هیچ وقت از نزدیک ندیدم ولی با او آشنا بودم. در قلب من زندگی میگرد و هنوز در قلب من زندگی میکند.

حدود دو سال پیش در کنگره اول سازمان جوانان کمونیست با افکارش آشنا شدم. هنوز افسوس میخورم که چرا او را دهسال جلوتر نشناخته بودم. یک دنیای بهتر را خواندم. دنیایی که از دوران کودکی پرایم افسانه و رویا بود، حالا در یک کتاب به ثبت رسیده است. چه کسی توانسته دنیایی به این زیبایی را بنویسد و برای رسیدن به آن از هیچ

کوششی دریغ نکند؟ منصور تنها انسانی بود که آرزوهای من را میتوانست عملی کند.

منصور نه فقط زندگی سیاسی مرا تغییر داد، بلکه در زندگی شخصی من و هزاران جوان دیگر اثری پر بار باقی گذاشت. خوشبختی، شادی، انساندوستی، برابری.. این چیزهایی بود که برایش شبانه روز مبارزه میکرد، نه فقط برای خودش که برای من، برای تو، برای همه انسانها.

گرامی باد منصور حکمت

راه روشن! رضا سمیعی، استکلم



سوسیالیستی زود گذرند، نقش وجود سرمایه داری به سوسیالیسم کارگری و نگرشی و تئوری ویژه این جنبش، یعنی به مارکسیسم زمینه میدهد تا کارگر و سرمایه دار هست، مارکسیسم هم هست، اما این بار این مارکسیسم بهرحال و طی هر روندی که پیش آمده، گریبان خود را از گرایشاتی که به این نام دنبال منافع غیر کارگری بودند خلاص کرده است. شخصا احساس میکنم راه پیشروی امروز بسیار بازتر است. از این گذشته اگر بناست جامعه بطور کلی

روزی که منصور حکمت حزبی را بنا نهاد روزی است که انسانها با توسل به پراکتیک کردن آموزه های مستقیم مارکس و انگلس و بهره گیری از تجارب تلخ و شیرین تاریخ یکصد و پنجاه ساله کمونیستی جهان راه روشنی را برای آیندگان بنا نهاد ولی به تنهایی از ادامه سقوط و انحراف این جنبش در ایران جلوگیری نمود.

منصور حکمت با تاسیس چنین حزبی در اوج فروپاشی ها به جهانیان اعلام کرد که وقایع رخ داده نه نتیجه تعرض فکری و عمل به مارکسیسم، بلکه حاصل ورشکستگی اقتصادی و سیاسی قطبهای شبه سوسیالیستی در برابر جناحهای دیگری از خود بورژوازی بوده است. بنیانگذار این حزب معتقد بود وضعیت بوجود آمده و فشارهای ضد سوسیالیستی زودگذر است و این شرایط نه تنها بر اندیشه و بیشش فکری او تزلیلی پدید نیآورد بلکه وی را مصمم تر و استوارتر به ایجاد حزبی منسجم و یکدست و رادیکال ترغیب نمود. بسیار بجاست عین پاراگراف کوتاهی از وی را در مصاحبه با نشریه کارگر امروز در ماه مه ۱۹۹۰ ذکر کنم: «بهر حال فشارهای ضد

از نو راجع به بسیاری از بنیادهای خود فکر کندهاگر بناست دهه نود دوران کشمکش افقهای اجتماعی در جامعه باشد آنوقت مارکسیسم بعنوان یک افق معتبر بار دیگر به پیشاپیش جامعه رانده میشود. در این شک ندارم.»

نمونه های ارزنده فراوانی میتوان از کارنامه درخشان بیش از یک دهه از رهبریت سیاسی منصور حکمت یادآور شد، برخورد وی با مسئله اسلام سیاسی و تحلیلش در مورد وقایع یازدهم سپتامبر نه تنها در ادبیات حزبی جایگاه ویژه ای دارد بلکه صحت و اثبات نظریاتش بر جاودانگی آثار باقیمانده او میافزاید. منصور حکمت زنده است زیرا که راهی را که او برگزیده و حزبی را که وی بنا نهاده دور نیست که نتیجه مبارزاتش دنیای بهتری را برای جامعه ایران به ارمغان بیاورد، او زنده است زیرا پرچم آزادی و برابری را برای میلیونها انسان آزادیخواه و امنیسم برافراشت.

او زنده است و در دل تک تک ما جادارد، من با افتخار عقایدش را ارج مینهم و جایگاه ویژه اش در قلب و آرمانم میدرخشد.

«زنده باد منصور حکمت»

از صفحه ۸

مقاله با تمام وجود دگرگونم کرد. جواب خیلی از سوالاتم را داد. برایم مانند آبی بود که بریزم روی آتشی که این سوالات را در ذهنم بوجود آورده بود. ذهنم را روشن کرد و امید به مبارزه و آینده را در من به وجود آورد. نظرش در مورد انقلاب برایم خیلی جالب بود. برای همین ترغیب شدم تا بیشتر با افکارش آشنا شوم. دومین نوشته ای که خواندم برنامه حزب کمونیست کارگری بود. این برنامه راستش چیزی را داشت که دیگر حرف زدن در موردش برای خیلیها از مد افتاده بود. چیزی که انگار به فراموشی سپرده شده و در صندوق بایگانی افکارشان بود. و آن انسانیت بود. انسانیت به معنای

واقعیش. انسانیت به آن معنا که رفاه و خوشبختی انسانها اصل باشد به آن معنا که انسان اصل و مقدم بر هر چیزی باشد. مقدم بر پول و سرمایه، مقدم بر مرز، خاک و زبان، مقدم بر رنگ و نژاد و جنسیت. بازگو کردن تمام جوانب انسانی این برنامه آسان نیست. برای من خواندنش و آشنا شدن با آن دیدم را نسبت به انسانها تغیر داد. معنی زندگی را به من یاد داد. راستش با خواندن این برنامه به انسان بودن پی بردم و معنی انسانیت را آموختم. من و خیلی از جوانهای دور برم او را ندیدیم. اما منصور حکمت با برنامه اش با کمونیسمش زندگی خیلی از ماجوانان را نجات و تغیر داد. و برای همین ما به او ملیونیم و این دین را ما میتوانیم یا پر آورده کردن آرزویش که همانا آزادی و برابری

شگفتی بی وقفه!

مصطفی صابر



اولین آشنایی ام با منصور حکمت وقتی بود که او هنوز منصور حکمت نبود. حتی گمان نمی‌کنم در آنوقت اصلا اسم مستعار سیاسی خاصی برای شخص خودش داشت. منم نمی‌دانستم که دارم با منصور حکمت آشنا میشوم. در واقع منصور حکمت هنوز متولد نشده بود...

سال ۵۸ بود. ایران آنوقت بی تردید آزاد ترین کشور دنیا بود. حکومت شاه با قیام بهمن درم شکسته شده بود. ضد انقلاب اسلامی هنوز آنقدر قدرت نداشت تا انقلاب را کاملا متوقف کند. نوعی خلاء قدرت، قدرت دوگانه وجود داشت و آن آزادی بی مثال از همین قدرت عملی خود مردم برمیخواست... آن سالها چپ به سرعت در حال گسترش بود و هر روز هم رادیکالتر میشد. فدایی تحلیل میرفت و شکاف برمیداشت، پیکار رشد میکرد و بزرگ میشد...

ما گروه کوچکی از کمونیستها بودیم که در تهران و چند شهر دیگر و بویژه در کارخانه ذوب آهن اصفهان فعال بودیم. ذوب آهن تمامی مسائل انقلاب ایران را در خودش خلاصه کرده بود. و از ما جواب میخواست. گروه ما به لطف ناصر جاوید (که اتوریته فکری بر بقیه داشت) گروه بسیار رادیکال و کمونیستی بود که نه فدایی را قبول داشت و نه پیکار را روی خط درستی میدانست. اما خود به تنهایی قادر نبود پاسخ آنهمه سوالات جلی و بیجواب آن سالها را بدهد.

روزی دوستی که به او «رضا کرچی» میگفتمی و پیکاری بود جزوه ای را به من داد و گفت اینرا دیده ای؟ اسمش «انقلاب ایران و نقش طبقه کارگر- خطوط عمده» بود. (فکر کنم میتوانید آنرا در سایت بنیاد منصور حکمت پیدا کنید). آن جزوه کوچک به دل من نشست و آنرا برای بقیه اعضا گروهان (آزادی کار) بردم. هیچ کس نمی دانست آن جزوه را کی نوشته. چون امضای آن گروه «سهند» بود. کسی هم اهمیت نمی داد. آنوقت چپ ها با اسم خود ظاهرا نمی شدند. (چیزی که بعدها همین منصور حکمت آنرا تغییر داد). این جزوه مورد قبول گروه ما افتاد و به این طریق سرنوشت سیاسی جدیدی برای ما و طبعاً من آغاز شد.

چند ماه بعد ما به «سهند» پیوستیم و با گسترش سهند، «اتحاد مبارزان کمونیست» تشکیل شد. اتحاد مبارزان پرچمدار جدال نوینی در چپ ایران شد. جدال مارکسیسم علیه پوپولیسم و خلق گرایی چپ. جدالی

نقل بیاوریم. این توصیه خیلی به دلم نشست و فکر کردم این «نادر. ب» باید آدم جالبی باشد. حتی حدس زدم که او باید نویسنده اصلی مقالات تیز و تاریخساز «بسوی سوسیالیسم» (نشریه اصلی اتحاد مبارزان کمونیست) باشد. ولی باز فراموش کردم تا اواسط سال ۶۱ که به کنگره اتحاد مبارزان رفتم.

کنگره اتحاد مبارزان کمونیست یکی از مهمترین لحظات تاریخی تکامل چپ و لحظه انعقاد نطفه کمونیسم کارگری در ایران است که امیلوارم روزی اسناد آن منتشر شود. اینجا بود که مارکسیسم انقلابی شروع به بریدن کامل از چپ رادیکال سنتی کرد. نزدیک یک ماه (اگر اشتباه نکنم) بحث و گفتگو در باره مهمترین مسائل انقلاب ایران، مارکسیسم، جنبش کارگری، نحوه فعالیت عملی کمونیستها و خیلی چیزهای دیگر. امتاسفانه بحث های شب ها را که دور هم جمع میشدیم و راجع به موسیقی و فرهنگ و هزار مساله دیگر حرف میزنیم را ضبط نکردیم. اما بحث های رسمی جلسات همه ضبط و حتی فکر کنم پیاده شد... این کنگره در واقع یک جمع بندی بی نظیر از انقلاب ۵۷ و نقد موانع عملی، روشی و سبک کاری ای کمونیسم در ایران بود. عصاره کنگره در چند متن که همه نوشته منصور حکمت هستند، چاپ شده است. به اعتقاد من منصور حکمتی که بعدها دیدیم در واقع در همین کنگره زاده شد. (حتی اسم منصور حکمت بعد از این کنگره انتخاب شد).

وقتی اولین روز به محل کنگره رسیدم (از اینکه چطور از اصفهان به ده «زاواکیو» در قلب مناطق آزاد کومله رفتیم، فعلا بگذریم). روی طاقچه آن اتاق بزرگ (که گویا به خان سابق ده تعلق داشت) در میان تاریکی روشنی نوری که از پنجره ای کوچک می تابید، توجه ام به یک جعبه مقوایی جلب شد. جعبه با مهارت و سلیقه ای بسیار مدرن درست شده بود. از حمید پرسیدم: «این کار کیه؟» حمید نگاهی کرد و گفت: «باید کار نادر باشه... نادر؟» پیش خودم فکر کردم و یاد آن «نادر» افتادم. پس باید خودش باشد!

وقتی نادر را دیدم فقط چشمهای تیز و بذله گویی اش توجه ام را جلب کرد. آنقدر عادی و صمیمی و بقول ثریا شهبای برابر برخورد میکرد که فراموش کردم که او میتواند کسی باشد که همه ما را تا اینجا رهبری کرده است. چیزی که بیشتر چشم را گرفت این بود که او اهل ابتکار و عمل بود و حاضر نبود به که وضع موجود رضایت بدهد. این در مورد حتی کوچکترین جزئیات و ابتدایات زندگی صادق بود. مثلا برای حمام گرفتن، ما بشیوه معمول روستائیان یک دیگ آب گرم میکردیم و بعد با کاسه آب را بر سر خود میریختیم. اما او بلافاصله با یک دبه پلاستیکی، یک سرج و چسب و دقو و چند متر

آشتی با زندگی

آزاده پویا

آزاده پویا

از ملیت گرایبی و ... که آدمهارا توی ظرفی کوچک می کرد بدم می آمد. سال ۷۶ بود و هنوز هم حسرت این همه دیر آشنایی با منه. بعدها سال ۸۰ از طریق عزیزی که محصول سراسر عمرش تلاش و مبارزه برای تحقق دنیای

بهرتره با منصور واقعی آشنا شدم. عزیزی که در مبارزات دهه ی ۵۰ تا اکنون سهمی عظیم و ماندگار داره و از همین جا بهش میگم قدر تو را و منصور را می دانم. از روزی که با منصور آشنا شدم افکارم با زندگی آشتی یافت. خیل رویاها از ذهن بیرون شافت و در دنیای واقعی جایگاهی یافت که برای خواستش و ساختنش باید تلاش کنم. نمی خواهم مثل مسلمانها اسطوره سازی کنم. ولی هر چه هست در دنیایی که پیش رو داریم تنها راه هایی بشر از رنجهای بی شمار تلاش برای تحقق دنیای بهتر است. دنیایی که دستهای نازنین منصور راهنمای خستگی ناپذیر آن خواهد بود.

و او این چنین تا ابد با ما خواهد بود و چشمهای منتظرش رقیق ترین و ظریفترین احساسات انسانی را به ما ارزانی خواهد داشت و چقدر تصور گرامیداشت یادش برام سنگین است. چون او جای دوری نرفته همین نزدیکیهاست و شاید به قول خودش در اتاق کناردستی ماست.

طناب (تنها ماتریالی که دم دستش بود) یک حمام دوش صحرایی ساخت! یادم می آید که با بذله گویی خاص خودش میگفت به جای آنکه ما از روستایی ها بیاموزیم شاید آنها چیزی از ما یاد بگیرند...

فقط در جریان جلسات کنگره و مباحثاتی که داشتیم دستم آمد که او کیست. آنجا بود که فهمیدم نادر یک شخصیت ممتاز و تعیین کننده است که در تمام این سالها بدون اینکه او را حضورا بشناسم داشته حرف دل ما را بهتر از خودمان میزد. نقدهایی کرده که اگر نمی کرد معلوم نبود سرنوشت ما ها و از جمله من چه میشد.

نادر و بعد منصور حکمت پس از آن بیش از پیش در زندگی من نقش پیدا کرد. هر چه میگذاشت اهمیت او، حرف های او، نقدهای او، عمل او در زندگی من بیشتر شد. اما حقیقتا آشنایی واقعی با او برای من بعد از وقایع شوروی صورت گرفت. وقایع شوروی سبب شد که یک سوال اساسی را مجددا برای خودم طرح کنم: آیا کمونیسم جواب معضلات بشر امروز است؟ و یکراست!

به سراغ مارکس رفتم. قبلا مارکس را تکه خوانی کرده بودم. اینبار سعی کردم سیستماتیک و جلی و مهمتر انتقادی او را بخوانم. بعد از یکی دو سال متوجه شدم که منصور حکمت بطور خیلی دقیق و عمیقی حرفهایی را میزند که مطابق متد و نگرش مارکس امروز می بایست گفت. هرچه بیشتر مارکس را خواندم و راجع به مسائل دنیای حاضر بیشتر فکر کردم احترام و عمق شور و شعور انقلابی منصور حکمت برایم بیشتر شد. متوجه شدم که او غول فکری و عملی بشریت آزادیخواه عصر ماست. کسی که آمده این دنیا را تغییر دهد. نادر یکبار دیگر و بطور بسیار تعیین کننده ای مرا شگفت زده کرده بود! و این پایانی ندارد. نوشته های او را بارها و بارها میخوانم، حرفها و رفتارها و صحبت های او را سعی میکنم بدقت بخاطر بیاورم و هربار او چیزی دارد که مرا شگفت زده میکند. تنها کسی که چنین دانمی و بی وقفه شگفتی آفرین است، محبوب نادر، مارکس است!

۲۸ ژوئن ۲۰۰۳

خاطراتی از منصور حکمت

بابک یزدی



امید و زندگی حامد خاکی



اسم منصورحکمت را مدت ششیده بودم و این نام برایم آشنا بود، اما با این عنوان و تصویری که بعدها از او یافتیم، «مارکس معاصر»، برمی‌گردد به زمانی که به شدت از مبارزه و کمونیسم ناامید بودم. خلاصه می‌گویم: زمانی بود که از کومله به دلیل اختلافات سیاسی استعفا داده بودم. به کمونیست بودن تمام جریانات چپ شک داشتم. جریانی را با تعاریف خودم از کمونیست سراغ نداشتم و این برایم به حدی دردآور بود که خود را در برنیست می‌دیدم. امید به تغییر و انقلاب و بدون اغراق، امید به بهتر زیستن را از دست داده بودم. بسیاری از جریانات و شخصیتها را تعقیب می‌کردم. مقالات و نوشته‌هایی از منصورحکمت خوانده بودم، ... بحث «سناریوی سپاه، سناریوی سفید» مندرج در انترناسیونال ۱۸ را با تأخیری نسبتاً طولانی دریافت کردم. این نوشته بیشتر مرا به سوی خواندن منصورحکمت تشویق کرد، «تاریخ شکست نخوردگان» در انترناسیونال ۲۱ به شدت لنین را برایم تداعی کرد و مصمم کرد که منصورحکمت

را به همه توصیه می‌کنم. من تا آن زمان (قبل از دیدن منصور حکمت) من به نوشته‌ها و نوع مارکسیست او علاقه‌ی ویژه‌ای داشتم. کنگره سوم حزب در دانمارک اولین موردی بود که من نادر را دیدم. در خوابگاه بودم که یکی از رفقا گفت «نادر آمده اینجا»، من به سالن عمومی رفتم. او با تک تک دوستان و رفقا آحوایرسی می‌کرد. و من نیز با او اولین ملاقات حضوری را داشتم. هنوز ۵ دقیقه نگذشته بود که چنان با او اوخت و راحت شده بودم که انگار دوستی دیرین و رفیقی چندین ساله را پیدا کرده‌ام. در پایان وقتی می‌خواست خوابگاه ما را به قصد خوابگاه دیگری ترک کند و با دیگر رفقا از کشورهای دیگر ملاقات داشته باشد، هنوز بحث بر سر ادبیات و شعر ادامه داشت، او اشاره به من کرد و رو به دیگر رفقا به شوخی گفت: «بقیهی بحث را با بابک ادامه دهید. او اهل شعر است و به ادبیات هم علاقه دارد!».

فردای آن روز وقتی به سالن کنگره رفتیم ساعات اولیهی صبح بود که من و چند نفر دیگر از رفقا اولین نفراتی بودیم که به سالن رسیدیم، برای کمک و چیدن صندلیها و نظم سالن باید ما قبل از همه می‌رفتیم. وقتی به سالن رسیدیم دیدم که بیش از نصف صندلیهای سالن توسط نادر و یکی دو نفر دیگر چیده شده است. او سخت عرق می‌ریخت و کار می‌کرد.

آن روز چند ساعت اول در کنگره بود و یک دفعه غیبش زد. ساعت ۷ شب که جلسه تمام شده بود و ما در حال خارج شدن بودیم که دیدیم او با عجله دارد می‌آید. من به شوخی به او گفتم: «خوب جیم شدی نادر!» و او به سادگی و راحتی جواب داد که: «قلیم گرفت و مرا بردند بیمارستان». بعدها وقتی فهمیدم در چنین موقعی چه شوخی بی‌مزه‌ای با او کرده بودم خودم را هرگز نبخشیدم.

روز سوم کنگره که به اول کودکان و رادیو انترناسیونال اختصاص داده شده بود بد جوری خسته بودم. در سه سالن کلاهی را روی چشم و سرش گذاشت و نشسته در کنار من چند

خاطرات من شامل دو دوره می‌شود
۱- قبل از دیدن نادر
۲- بعد از دیدن او
در دورانی که من با یکی از جریانات چپ سنتی کار میکردم، یک بار از مسئولی پرسیدم: «راستی این منصور حکمت کیست؟»
جوابم چنین بود: «یکی از این بچه سوسول های پولدار خارج کشوری!» این جمله را داشته باشید تا بعد!

من در آن زمان با عقل و سوادى که داشتم و آن جریان چپ در آن دوران نیز به من اجازه می‌داد بدین جواب بالاجبار بسنده کردم. اولین موردی که از طریق اینترنت با نادر تماس داشتم (یعنی نادر با من تماس داشت) تقریباً ۴ سال پیش بود و چند روزی از عضویت من در حزب نگذشته بود که ای میلی از نادر داشتم که

«Welcome to the Party»
(خوش آمدی به حزب) با امضای نادر (م. حکمت)، با یکی دو جملی دیگر.

از تعجب شاخ در آوردم که چگونه با این همه مشغله و گرفتاری توانسته برای عضویت من هم در حزب خوش آمد بگوید.

مستلماً فوت شاملو پیش آمد و من هنوز با دید سنتی‌ای که داشتم با رفقای دیگر حزب به بحث و مجادله پرداختم و حتی بحث را به خانمی حزب کشاندم که «حزب باید در مورد فوت شاملو اطلاعیه می‌داد». و مخالف و موافق در این مورد بحث کردند. من نامهای برای نادر فرستادم (به انگلیسی) و شرح جریان را گفتم. بلافاصله نادر جواب را به انگلیسی داد و نظرش را گفت. من قانع نشدم، دوباره این بحث چند دفعه رفت و برگشت داشت به انگلیسی. و باز من قانع نمی‌شدم.

در آخر که تا حدودی مرا قانع کرده بود در آخرین مورد گفتم این را به دیگر رفقا هم بنویس و او نامی فارسی خود را در مورد مرگ شاملو و اینکه حزب نباید در این مورد اطلاعیه می‌داد را نوشت برای اعضا. چند ماه بعد خودش آن را علنی کرد و روی سایت دیدگاه گذاشت و اکنون روی سایت بنیاد منصور حکمت هست و من خواندنش

حکمت را نداشتم، آوقت باید تاریخ شکست خوردگان را مینوشتیم. در ۱۱ سپتامبر وقتی این اسلام سیاسی با معماران گذشته اش شاخ به شاخ شد و دنیا را آقای بوش تقسیم کرد به دو جبهه "یا با ما هستی و یا با تروریسم" منصور حکمت گفت نه، جهان دیگری هست، جهان متمدن. و پرچم جهان متمدن را بلند کرد در مقابل تروریسم ناتو و در مقابل تروریسم اسلامی. (کف زدن حضار).

منصور حکمت را از تاریخ معاصر بگیرید، به قرون وسطی میرسید. لنین را از این تاریخ پاک کردند، مارکس را پاک کردند، به دستاوردهای انقلاب اکتبر خندیدند؛ اگر منصور حکمتی نبود، بشریت دنیا، کارگران دنیا، نمایندگی نمیشدند، در زیرنویس ها هم نمی‌آمدند. امروز حزب ما در متن تاریخ ایران است و جنبش منصور حکمت در متن تاریخ جهان است. (کف زدن حضار).

و چه خوشبخت بودیم ما که همواره او بودیم و همسنگر او بودیم و هم‌رزم او بودیم. ما تاریخ شکست نخوردگان منصور حکمت را به تاریخ پیروزمندان تبدیل میکنیم. (کف زدن حضار).

منصور حکمت زنده است در نوشته هایش، در یک یک ما، در جنبشش و در حزشش، ولی قبل از هر چیز منصور حکمت زنده است چون زندگی با اوست.

زنده باد منصور حکمت. (کف زدن ممتد حضار).

صفحه ۱۵ او ضرورت زمانه بود

در ایران دارند طرح فدرالیسمشان را علم میکنند، و دارند تکه پاره کردن جامعه را خواب میبینند. منصور حکمت تقد ناسیونالیسم امروز را نوشت و گفت این ناسیونالیسم دوره مارکس نیست، ناسیونالیسم دوره لنین نیست، این قومپرستی است، این فاشیسم است. این انداختن همسایه ها بجان یکدیگر است، همانطور که در سراسر یوگسلاوی چنین کردند و فردا میخواهند در ایران همین کار را بکنند. اگر منصور حکمت در مقابلشان نبود مانعی برای این کار نداشتند.

او در مقابل اسلام سیاسی که دنیا را گرفت ایستاد. در دوره قهقرانی که دنیا را داشتند بقعر تاریخ میبردند و همه لجن تاریخ را رو میآوردند، و مذهب میشد پرچم آزادیخواهی، اسلام در سیاست جا باز میکرد و اسلام سیاسی را حتی در غرب هم احترامش را داشتند، اگر گوشه تروریسمش به منافع غرب برنخورد چه اشکالی دارد؛ بگذار سر مردم خودش را برد. جزئی از نظام سیاسی دنیا شد اسلام سیاسی. اگر اسلام سیاسی منصور حکمت را در مقابل خود نداشت، دنیای ما بسیار تاریک تر میبود. اگر منصور حکمت در مقابل اسلام سیاسی نمی‌ایستاد، اگر در مقابل دموکراسی پارلمانی و ناسیونالیسم نمی‌ایستاد، و اگر در مقابل سرمایه داری بازار آزاد منصور

آخرین دفعیای که نادر را دیدم روز آخر کنگره بود. گویا متوجه شده بود و یا دلهره داشت که فیلمهای کنگره ممکن است خوب نشده باشد و چون من هم از تمامی کنگره فیلم گرفته بودم دوربینی و فیلمها را از من گرفت تا یک کپی از آن را برای خودش بردارد. و بعد که دوربین و فیلمها را فرستاد نامی نیز حاوی آن بود خطاب به من و رفیق محمود احمدی که:

«آداپتور ۲۲۰ ولتی شما را من ذوب کرده‌ام و شما به حساب من یکی بخیرید!»

او ضرورت زمانه بود

حمید تقوایی سخنرانی در گرامیداشت منصور حکمت



دوره هائی در تاریخ هست که بشریت نمایندگی نمیشود. مبارزه هست، همیشه مبارزه هست، مردم معترض هستند، آرمان آزادی هست، آرمان برابری طلبی و عدالت و رفاه هست، ولی زیرنویس تلخیص است، در متن نیست، به سیاست ترجمه نمیشود، در فرهنگ و هنر رسمی از کنارش میگذرند. و هر چه هست تباهی و سیاهی است. یک دوره نمونه این تاریخ دوره قرون وسطی است، و نمونه دیگر زمانه ماست اگر منصور حکمت نبود.

ما دهه های آخر قرن بیستم را زندگی میکردیم. دهه هائی که از آرمانهای انسانی اول قرن دیگر در آن خبری نبود. در سیاست ایران و در سیاست دنیا. دوره ای که، قری که با انقلاب اکتبر شروع شد، و با تاجپریم و ریگانسیم ختم شد. قری که با جنبش سوسیالیسم بین الملل شروع شد، و با اسلام سیاسی ختم شد. درست در این دوره است که منصور حکمت پا به تاریخ میگذازد و میگوید نه، نباید اینطور باشد.

منصور حکمت زندگی سیاسی اش را با انقلاب ۵۷ شروع میکند. این چه نوع انقلابی است؟ این انقلابی است در پایان یک دوره فترت در تاریخ ایران. دوره ای که حتی آرمانهای ابتدائی که در انقلاب مشروطه داشتیم، مثل عدالتخانه، مثل آموزش و پرورش، مثل برابری، مثل بهداشت و علم که باید از غرب آورده شود، اینها همه محکوم شده و جای خودش را داده است به شرقزدگی. طالبوف و دهخدا جای خودشان را داده اند به آل احمدهای پلاستیکی. آرمان جنبش چپ آن دوره، که خود جزئی است از یک جنبش ضدشاهی، اینست که باید در مملکت سوزن بسازیم. اعتراض اینست که نفتمان را بردند، گویا، بقول دوستی، پولش را نمیدادند، و میخواست صنایع خودش را خودکفا کند، و آرمانش این بود که روی دوش و گرده طبقه کارگر آهن را از خاک پاک آن مملکت بیرون بکشد و اتومبیل را در خاک پاک آن مملکت بسازد. این آرمانی بود که جای آزادیخواهی بلشویکی اوایل قرن را گرفته بود و حتی جای آزادیخواهی طالبوفها و دهخداها و صادق هدایتها را.

انقلاب ۵۷ در آخر یک دوره فترت اتفاق افتاد و آرمان جنبش چپ آن دوره، آرمان جنبش ضدشاهی آن دوره — با غرولندهایش به اینکه سرمایه داری در ایران خوب نیست، عقب مانده است، وابسته است، ما سرمایه داری بهتری میخواستیم — ایرانی بود که فوئش از ترکیه و یا فرانسه آژمان فراتر نمیرفت. تمام

است، ملی است، حاجی برخوردارها هستند، کبریت سازی های تبریز هستند، مال خودمانند، و کارگران را از جلوی کارخانه ها بر میگردانند، میگفتند اعتصاب نکنید. میگفتند خمینی مترقی است، جنبش خودمان است، میخواست آفتابه مسی بیاورد، پول نفت را قرار است قسمت کند، خامش پیانو میزند. در استراتژی و تاکتیک آن جنبش چپ خمینی جا داشت، اسلام "رهانیبخش" بود. آن جنبش راستش خمینی بود و پیش چریک فدائی. ولی همه از نظر آرمان و افق یک چیز را میخواستند. میخواستند ایران مستقل و خود کفا بشود، سرمایه داری روی پای خودش بایستد، و فرهنگ خودمان و آداب و رسوم خودمان را داشته باشیم. طبقه کارگر، کارگران بنز خاور، کارگران بیکاری که تحصن کردند، و منصور حکمت پلاتفرمشان را نوشت و بدستشان داد، کارگرانی که در اصفهان بلند شدند و کوبیده شدند؛ اینها دیگر به این صداها گوش نمیکردند. آنها منصور حکمت را میخواستند. ضرورت زمانه بود منصور حکمت. صدای بشریت در انقلاب ۵۷ بود. انقلابی که شکستش دادند ولی بدون منصور حکمت آبرویش را میبردند، افقش را کور میکردند، سرشها و خاتمی ها ادعای نمایندگیش را میکردند. بدون منصور حکمت تاریخ شکست نخوردگان را کسی نمی نوشت و کسی نمیساخت

این تاریخ را. (کف زدن حضار) ژوین رازانی، جوانی که با مارکسش و با کتاب کاپیتالش راهی ایران شد در سال ۵۷، آغاز انقلاب، پشتش به این جنبش فترت نبود. از چپ جبهه ملی انشعاب هشتمش جدا نشده بود، از انشعاب پنجم حزب توده هم جدا نشده بود، شاخه دوم چریکیسم آمریکای لاتین هم نبود. او اومانیت بود، شور بود، زندگی بود، و نقد کاپیتال مارکس بود. او آمد و گفت بورژوازی ملی نداریم، ثابت کرد نداریم. ایران سرمایه داری است. چرت است میخواستید این سرمایه داری را رشد بدهید. همین است که هست. یا سوسیالیسم یا بدبختی و فترت و قهقرا. آزادی را به جنبش کارگری بست. گفت این دیکتاتوری را میبینید، بخاطر اینست که میخواستند تسه از گرده کارگر بکشند و تمام جامعه را باین خاطر در محاق قرار داده اند، در اختناق و خفقان قرار داده اند. این علت دیکتاتوری شاه است، این بخاطر بدجنسی شاه و یا سگ زنجیری نیست. این ضرورت سرمایه است. آزادی میخواستید، سرمایه را بزنید. آن طبقه ای که میگفت اینطورست در خیابانها بود. این دیگر جنبش ملی نبود که جبهه ملی چی ها و حزب توده چی ها و فدائی چی ها ببردند و بخوردند و به یغمایش بپرند. جنبش کارگری بود که میگفت آزادی، تو راست میگوئی. مارکسیسم انقلابیست به کارخانه ها رفت. خواندندش، دورش جمع شدند، حزب درست کردند و بوسیله آن جنگیدند.

بدون منصور حکمت جنبش فترت آن جامعه را به اعماق جهنی میبرد که حتی تصورش امروز برای ما ممکن نیست. آن سیاهی که جمهوری اسلامی در ایران برقرار کرده و تمام آن اختناق که ۲۴ سال است در ایران حکمفرماست، و یکی از وحشی ترین و عقب مانده ترین دیکتاتوریهای بشری است، یک نفر، یک جریان در مقابل آن ایستاد و هنوز هم ایستاده است؛ و در مقابل تمام آن خیل جنبش فترت که امروز زیر عبای خاتمی و دو خرداد جمع شده، مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری منصور حکمت ایستاد و گفت مذهب ضد انسان است، حقارت انسان است. آخوند خوب و آخوند بد نداریم. آخوندی هم که با عبای حریر بدنبال شاپرکها میدود همان آخوندی است که با قیافه عبوس حکم سنگسار و اعدام را میدهد. اینها سروهه یک کریاسند. بورژوازی را نه تنها در رژیم شاه بلکه در تمام جنبش ضد شاهی دوران فترت، در جنبش ناسیونال مذهبی آن دوره، افشا کرد و تا روز آخر عمرش همین کار را کرد. دوم خردادها از دست منصور حکمت خواب راحت نداشتند. هر کسی که میخواست بشریت را تحریف کند، هر کسی که قیافه اپوزیسیون بخودش میگرفت تا رژیم اسلامی را تثبیت کند، هر کسی که میخواست استحاله کند، هر کسی که میخواست سرمایه داری نوع ترکیه را بایران بیاورد، هر کسی که میخواست اسلام باصطلاح لیبرالیزه شده را بجای اسلام سرکویگر بیاورد، در مقابل همه اینها منصور حکمت ایستاده بود و خفه شان میکرد. این کرکس هائی که دور انقلاب جمع شده بودند را منصور حکمت پراند و نگذاشت میراث انقلاب را بخورند. مشعل آن انقلاب در دست منصور حکمت بود، تا زنده بود، و امروز آن مشعل در دست ماست. (کف زدن حضار).

منصور حکمت در ایران حرف میزد، در انقلاب ایران پا بعرضه سیاست گذاشت، ولی ایرانی نبود، مارکسیسم ایرانی نبود، انساندوستی مرز ندارد، منصور حکمت مرز نداشت. بفارسی می نوشت ولی حرفهایش جهانی بود. آن مارکسیسم و چپی هم که در ایران داشتیم در آنجا زاده نشده بود.

سر رشته اش در جنبش چریکی و جنبش مائوئی و جنبش کمونیسم روسی بود که ترجمه اش در ایران آن گروهها شده بودند و در تمام دنیا همین بساط بود. ما این دوره قهقرا را در دهه های هفتاد و هشتاد و نود، در دهه های آخر قرن بیستم، در تمام دنیا داشتیم. از اواخر دهه هفتاد، از همان موقعی که انقلاب در ایران شروع شد، در تمام دنیا منصور حکمت را میطلبید و نه فقط یک جامعه در یک کشور. تاجپریم و ریگانسیم آمد و گفت همین است که هست. زندگی همین است. برابری طلبی محکوم شد، مطرود شد. آرمانگرایی به پوزخند

گرفته شد، مارکسیسم را پائین کشیدند. مجسمه لنین را بهرمه همه آرمانهای بشری به خاک کشیدند، گفتند همین است که هست. این دنیاست، دنیائی که ما ساخته ایم و شما راه بجائی ندارید. و بعد از فرو ریختن دیوار برلین چپها اسم و رسم عوض کردند، مارکسیسم دیگر مد نبود. جنبشهای دیگری که به مارکسیسم دست انداخته بودند آنرا کنار گذاشتند، و آزادیخواهی جرم شد، برابری طلبی جرم شد، آرمانگرایی جرم شد، حرف از انسان و انسانیت زدن جرم شد. ارزش و معیار همه ارزشها شد رقابت و سرمایه داری بازار آزاد. و دنیا به دموکراسی آقای بوش و آقای ریگان تعظیم کرد. و چپها ناگهان کشف کردند که دموکراسی مارکسیسمشان گویا کم بوده. همان مارکسیسمهائی که منصور حکمت گفت مال طبقه ما نیست. مال کسان دیگر است. همان مارکسیسمهائی که میخواستند با آل احمدهای پلاستیکی در ایران انقلاب صنعتی کنند و در ایران سرمایه داری ملی را رشد بدهند. آنها در تمام دنیا داشتند همین کار را میکردند. منصور حکمت گفت اینها مال ما نیست، مال طبقه کارگر نیست.

در این دوره منصور حکمت حزب کمونیست کارگری را ساخت. در زمانی که کمونیستها پرچمها را پائین کشیده بودند، داس و چکشها را پاک کرده بودند، رنگ سرخ را رویش رنگ سفید زده بودند، اسمشان را عوض کرده بودند. همه دموکراسی شده بودند، همه پارلمان شده بودند، همه کشف کرده بودند که شوروی شکست خورده و جز بازار آزاد راهی نیست. منصور حکمت در برابر همه اینها گفت نه! من حزب کمونیست کارگری را میسازم و تازه برمیگردم به مارکس، به کارگر تکیه میکنم و شد صدای آزادیخواهی بشر زمانه ما. از انقلاب ۵۷ بلند شد تا به تمام دنیا بگوید که دموکراسی پوچ است. دموکراسی بر سر آزادی انسان نیست، دموکراسی بر سر حاکمیت یک طبقه است. پارلمانتاریسم آزادیخواهی نیست. بشر یک فرد نیست که یک روز میرود رای اش را میگیرد. بشر کسی نیست که شما مثل بوکسورها در رینگ بوکس می اندازیدشان بجان هم و میگوئید ببینید رقابت جزء ذاتشان است، این ذات بشر نیست. دونفر را میگذارید جلوی هم و میگوئید بکش و یا کشته شو، خب مجبورست بکشد. کشتن جزء ذات بشر نیست، رقابت جزء ذات بشر نیست. منصور حکمت گفت بشر میخواست آزاد زندگی کند. آزادی میخواست، رهائی میخواست. او انسان را به مارکسیسم برگرداند و مارکس را به کارگر برگرداند و سوسیالیسم و آزادیخواهی را به دنیا برگرداند. دموکراسی، تعابیر یا واقعیات" را نوشت. نقد آن ناسیونالیسمی را نوشت که بعد از فروپاشی شوروی از یوگسلاوی بلند شد و همه جهان را گرفت. و امروز صفحه ۱۴

تلوویزیون اترناسیونال

یکشنبه ها و جمعه
۵:۳۰ تا ۶:۳۰ عصر
به وقت تهران
ماهواره کانال یک

برنامه های تلویزیون اترناسیونال
در اروپا و آمریکای شمالی هم
پخش میشود. این برنامه ها
از طریق سایت روزنه نیز قابل
دسترسی خواهند بود.

میل: wpi_tv@yahoo.com

تلفن ۳۷ ۲۲ ۵۹۰ ۷۸۱ ۰۰۴۴

فکس ۱۷۳۳ ۲۱۲ ۵۰۳ ۰۰۱

طول موج جدید

رادیو اترناسیونال

رادیو اترناسیونال هر روز ساعت
۹ شب به وقت تهران به مدت نیم
ساعت روی طول موج ۲۱ متر برابر
با ۱۳۸۸۰ کیلو هرتز پخش خواهد
شد. روزهای پنجشنبه و شنبه مدت
برنامه های رادیو از ساعت ۹ تا ۹
و ۴۵ دقیقه خواهد بود.

برنامه رادیویی سازمان

جوانان کمونیست

شنبه ها ۹:۳۰ تا ۹:۴۵

طول موج جدید رادیو اترناسیونال را به
اطلاع همه دوستان و آشنایان خود برسانید.

Payangir radio:

+46 8 659 07 55

Tel: +44 771 461 1099

& +46 70 765 63 62

Fax: +44 870 129 68 58

radio7520@yahoo.com

www.radio-

international.org

و بالاخره به نمایندگی از ۱۵۰۰ جوان تهران!

تلفن از تهران: سلام آقای مدرسی
من از طرف ۱۵۰۰ نفر از جوانان -- تهران به
شما زنگ میزنم. ما بچه های -- تهران جمع شدیم و
با هم کار می کنیم. از طریق رادیو اترناسیونال
صدای شما را شنیدیم و با سازمان شما و حزب شما
آشنا شدیم. ما از طرفداران شما و معتقدان به بزرگ
انسان کمونیست منصور حکمت هستیم.
ما در جریان تظاهراتهای اخیر نقش مهمی در --
تهران داشتیم. الان ۲۰ نفر از بچه ها اینجا هستند
که میخواهند همه با شما صحبت کنند (یکی یکی
صحبت میکنند و سلام و درود میفرستند)
لطفاً به ما بگید که برای ۱۸ تیر چه بکنیم. ما
خودمان را حاضر کرده ایم. (بهرام مدرسی مفصلاً
توضیح میدهد که چه باید کرد. به چهار شماره
گذشته این نشریه نیز مراجعه کنید.) حتماً شعارهایی
را که گفتید هم شعار نویسی میکنیم و هم روز ۱۸
تیر میدهیم. خیالتان از بابت منطقه ما راحت باشد.
اپوزیسیون راست اینورها پیدا نمیشه.
ما روز ۱۸ تیر با شما بازم تماس میگیریم.
لطفاً در رادیو بیشتر در مورد ۱۸ تیر صحبت
کنید.

زنده باشید.
علی

می برد، توجه را به طور ویژه جلب
کرد. یکی از رفقا نکته ای را در
رابطه با یکی از اقدامات یا سیاستهای
جدید رژیم مطرح کرد (دقیقاً یادم
نیست در چه زمینه ای بود)، و او
سه چهار سوال مطرح کرد که
سرعت انتقال و نگاه همه جانبه و



چمدانها و دو جناح! نادر بکتاش

وقایع روشنی می انداخت، جهت حرکت
جامعه و نیروهای سیاسی را پیشبینی
و سیاستها و پراتیک کمونیستی را
طراحی می کرد. امروز هم هنوز این
متن در متدولوژی و بسیاری از
ارزیابی های مشخص طراوت خود را
حفظ کرده است و قطعاً می توان آن
را در کنار «جنگ داخلی در فرانسه»
مارکس گذاشت. در پشت این نوشته،
یک حرکت فکری غنی و قدرتمند
مشهود بود که داشت در کنار
واقعیت (دنیای مادی) راه می رفت
تا این حد جذب می کرد. برای من که
دو چمدان رمان های صدها صفحه ای
داستایوسکی و استاندال و غیره را
از تهران دنبال خودم کشیده بودم و
از پله های تنگ تا طبقه ششم یک
ساختمان بی آسانسور در پاریس بالا
کشیده بودم، برای من که تا ساعت
دو صبح با چشم های به زحمت
بازنگهداشته شده رمان می خواندم و
بعد ساعت را روی شش صبح تنظیم
می کردم تا بیدار شوم و رمان را
ادامه بدهم، این یک تغییر ریل
تاریخی بود.

اولین باری که خودش را دیدم،
در اوائل ده هشتاد در فرودگاه
اورلی بود. به عنوان یکی از نماینده های
خارج کشور برای کنگره دوم حزب
(آن موقع حزب کمونیست) انتخاب
شده بودم و به همراه دو سه نفر دیگر
هم سفر بودیم. او را به عنوان منصور
حکمت نمی شناختم و تا دو سه روز
بعدش هم نفهمیدم. (در جنگ با
جمهوری اسلامی بودیم و نکات
امنیتی شدیداً رعایت می شد.) برای
اولین بار در اتوموبیلی که ما را به
محل برگزاری کنگره در کردستان

اولین آشنایی من با منصور
حکمت از طریق نوشته درخشان او
«دو جناح در ضدانقلاب بورژوا
امپریالیستی» بود. در آن زمان در
دانشگاه پاریس هشت، جامعه شناسی
می خواندم. این کتاب را آنقدر خواندم
و آنقدر در کنار صفحاتش حاشیه نویسی
کردم که دیگر غیرقابل استفاده شد!
واقعی غیرمعمول داشت در
زندگیم اتفاق می افتاد. اولین بار بود
که یک متن غیررمانی و غیرشعری
تا این حد جذب می کرد. برای من که
دو چمدان رمان های صدها صفحه ای
داستایوسکی و استاندال و غیره را
از تهران دنبال خودم کشیده بودم و
از پله های تنگ تا طبقه ششم یک
ساختمان بی آسانسور در پاریس بالا
کشیده بودم، برای من که تا ساعت
دو صبح با چشم های به زحمت
بازنگهداشته شده رمان می خواندم و
بعد ساعت را روی شش صبح تنظیم
می کردم تا بیدار شوم و رمان را
ادامه بدهم، این یک تغییر ریل
تاریخی بود.

حتی وقایع یک انقلاب بزرگ هم
که پیش چشمم در جریان بود، چنین
تأثیری رویم نگذاشته بود. می گویم
«دو جناح...»، چون یک تحلیل
سیاسی مشخص از وضعیت حکومت
جدید و نیروهای مختلف درگیر بود.
همه چیز در حال وقوع بود و همه
چیز شتاب داشت، و این تحلیل به
نحوی خارق العاده تمام این جاری
بودن و شتاب را منعکس می کرد،
بر منطق دورنی و دینامیسم پایهای

جوانان کمونیست

نشریه سازمان جوانان
حزب کمونیست کارگری ایران

مصطفی صابر mosaber@yahoo.com

Tel: 001 604 730 5566

www.jawanan.org

www.m-hekmat.com

www.rowzane.com

www.hambastegi.org

www.medusa2000.com

www.wpiran.org

www.childrenfirstinternational.org

از این سایت ها دیدن کنید:

تلفنهای تماس با دبیران سازمان جوانان کمونیست:

0045 51 80 26 10

شیوا فرهنگد

دانمارک:

0049 179 74 30 908

امید چوری

انگلستان:

0046 736 50 80 40

آزاد خدری

آلمان:

001 416 688 5572

مهدی شهابی

سوئد:

00905552048603

کانادا:

0046 70 48 68 647

مریم طاهری

ترکیه:

0049 174 944 02 01

دبیر تشکیلات خارج:

fax: 001 416 434 154 5

دبیر کمیته مرکزی:

bahram-modarresi@web.de

مشارور دبیر:

ثریا شهابی

آدرس پستی:

Jawanan

Postfach 620 515

10795 Berlin

Germany

به سازمان جوانان کمونیست بپیوندید!